



مؤسسه جایزه عبدالعزیز سعود الباطین در نوآوری و خلاقیت شعری

گزیده‌ای از شعر

سعدی شیرازی

به زبان عربی

برگردان به نثر فارسی
دکتر احمد مهدوی دامغانی

به مناسبت همایش بزرگداشت سعدی شیرازی
تهران ۱۳۷۹ ه.ش - ۲۰۰۰ م

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

مؤسسه جائزه عبدالعزيز سعود الباطين نوآوری
و خلاقیت شعری - کویت
ص. پ ۵۹۹ - الصفاة - 13006 دولت کویت
تلفن ۲۴۳۰۵۱۴ - فاکس ۲۴۵۵۰۳۹ (۰۰۹۶۵)

لیتوگرافی و چاپ: انتشارات بین المللی الهدی - تهران

ص. پ ۴۳۶۳ - ۱۴۱۵۵

پیام مؤسسه

خدا را سپاس می‌گویم که ما را به این راه رهنمون ساخت که اگر راهنمایی او نبود هدایت نمی‌یافتیم. مایه شادمانی من است که بنیاد جایزه عبدالعزیز سعود بابطین در آفرینش‌های شاعرانه، این آثار را تقدیم می‌دارد به پاس زنده داشتن و تقویت کردن روابط استوار فرهنگی و فکری بین دو ملت ایرانی و عربی... دین اسلام با ارزش‌های تسامح‌آمیز خود ما را با هم گردآورد و نیز همسایگی و مصاهرت و انسجام، در سایه تمدنی پرشکوه ما را جمع کرد که همه در برآوردن آن شرکت داشتیم. شعر از مهمترین پیوندها بود که ما را دور هم گرد کرد. هزاران آفرینشگر در دو زبان فارسی و عربی، ایرانیان و عربان را به طرب آوردند از این رو محصول سترگ تاریخی بدست آمد که نماینگر روح بزرگی است که دوامت ما را در حالت‌های گوناگون، در حالت پیروزی و شکست و زیربال و پرگرفت که نماینگر افتخار بود در حالت نخست و مایه پیوستگی در حالت دوم.

این مشارکت فروتنانه، فراخوانی است بی‌پیرایه از خواستگاه محبت و الفت و یک‌رنگی برای برانگیختن عزم‌ها جهت گذاردن روابطمان در راهی درست و در سمت و سوی همکاری و همبستگی برای ساختن فردایی بهتر برای منطقه و برای همه جهان، چون خداوند پیامبر خود را با حق برای همه جهانیان برانگیخت. از این رو برماست که مبادی اسلام بزرگ را در دعوت به محبت و تسامح همراه با خود باوری و اعتماد به توانایی‌های خویش برای

آفریدن آینده‌ای درخشان برای فرزندان و نوادگانمان، استوار سازیم.
درودی خالصانه تقدیم می‌داریم به ایران و رهبر آن آیه‌الله خامنه‌ای و
رئیس جمهور فرهیخته آن سید محمد خاتمی و دولت و ملت بزرگ ایران
سازنده این انقلاب خلاق. چنانکه از فرصت استفاده می‌کنم. تا به برادرانی
که با ما همکاری کردند و به ما یاری رساندند، درود بفرستم.
خاصه از جناب وزیر فرهنگ و معاونان وی و حضرت آیه شیخ
محمدعلی تسخیری ریاست سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی و قائم مقام
او حجة الاسلام و المسلمین شیخ محمد سعید نعمانی سپاس می‌دارم.
چنانکه به دبیر کل بنیاد آقای عبدالعزیز سریع و معاون اول او برادر
عبدالعزیز محمد جمعه و دیگر دست اندرکاران دبیرخانه که این کتابها را
فراهم آوردند و برای چاپ آماده ساختند درود می‌فرستم.
در اینجا بایسته است به تلاش‌های شاخص علمی که برادران از طرف
ایرانی و همچنین از طرف عربی با نظارت دوست عزیز من استاد دکتر
فیکتورالکک بدانها دست یازیدند، اشارت برم.

عبدالعزیز سعود الباطین

رئیس هیئت امناء

کویت - مایو ۲۰۰۰ م.

پیشگفتار

در طول تاریخ آنچه را در تأثیر متقابل فرهنگی بین دو ملت ایران و عرب رخ داده، از جمله نوادر حیات بشری به شمار می‌آورد.

پیشینه این روابط به دوران هخامنشی در قرن ششم قبل از میلاد معطوف است که می‌توان سطح روابط را تا دوران حاکمیت و سپس سقوط دولت ساسانی در یک سطح دانست.

با ظهور اسلام در شبه جزیره عربی، فصلی تازه از روابط فرهنگی و ادبی شکل گرفت. و دین به عاملی مستحکم در آمیختگی بین دو ملت در تمامی زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی تبدیل شد که تغییر جغرافیای اسکانی و خوشاوندهای خانوادگی را نیز به همراه آورد. تمدن ایرانی پس از اسلام، توانست شاخص‌های مهم خود را در دیوان داری، مدیریت، برنامه ریزی، صنعت، زراعت، آیین جنگداری، پزشکی، معماری و دیگر اجزاء حیات بشری در جای جای قلمرو حکومتی خلافت اسلامی گسترش دهد.

این فرهنگ قبل از اسلام توانسته بود در کل گسترده‌ای در سرزمینی که امروزه دنیای عرب می‌نامیم حضور تاریخی پیدا کند از حیره در عراق، تا بازار عکاظ و یمن و مناطقی دور دست در سواحل دریای مدیترانه.

از طرف دیگر عربها توانستند با ظهور اسلام زبان عربی را که زبان قرآن و شریعت است در ایران گسترش دهند بگونه‌ای که میراث کهن شعر عربی در ایران که از زمان جاهلیت به عنوان قدرت افتخار در بیان و شعر عرب به شمار می‌آمد و مملقات سبعه نمونه آن است، در ایران نیز به عنوان یک سبک ادبی مورد توجه قرار گرفت. و بومی شدن قصیده‌سرایی در ایران به عاملی خلاق در ادب فارسی تبدیل شد که عصر عباسیان نمونه‌ای از شکوه و جلوه آن است.

علاوه بر آن ایرانیان به هنر آفرینی در زبان عربی هم همت گماردند و در بین آنان شاعران و ادیبان ممتازی ظهور پیدا کرد که یا ایرانی تبار بودند و یا حاصل ازدواج بین

دو نژاد. مثل اسماعیل بن یسار، بشار بن برد، ابی نواس، مهیار دیلمی و ... و در این مسیر در قرن چهارم و پنجم طبقه‌ای بوجود آمد که همت اصلی آنان متوجه ادبیات، شعر، فلسفه و علوم دینی بود.

با تطور اسلام در بسیاری از قلمرو خلافت اسلامی زبان عربی به عنوان زبان رسمی و دیوان اداری به شمار آمد. بجز در ایران که این زبان صرفاً در حوزه طبقه نخبگان فرهنگی و سیاسی بستر گزید و نتوانست به زبان رسمی تبدیل شود.

در قبل از اسلام در قلمرو دولت ساسانی قومیت‌های مختلف زبان و لهجه خود را حفظ کردند، لکن با حضور اسلام معادله جدیدی بر روابط ادبی و فرهنگی حاکم گردید و زبان فارسی در دور دسترس نقاط حضوری تازه یافت و مهم آنکه، فارسی جدید، فارسی‌ای بود متأثر از زبان عربی و معروف به فارسی دری.

این زبان در قرنهای سوم تا نهم میلادی هنر آفرینانی را در حوزه شعر و ادبیات به اوج خود رساند.

شاعرانی که از شیوه بیان، موسیقی و وزن شعر عربی تأثیر فراوان گرفته بودند و به بزرگان حوزه ادبیات عرب همچون امرؤ القیس، نابغه ذبیان، ابو تمام، بحتری و از همه مهمتر متنبی، به دید احترام می‌نگریستند.

هم‌آوردی جدید ادبی، ترکیبی را بوجود آورد که مظروف آن ذائقه ایرانی بود در ظرف آن شکل گرفته از قالبهای شعر عربی که در سیر خود آنچنان تأثیر فرهنگی را بوجود آورد که نتایج آن از اروپا و آندلس تا هند و چین گسترش یافت.

این هم‌آوردی در دورانی از حیات مشترک دچار انقطاع و سستی شد و آن زمانی بود که عواملی همچون مغولان، دولت عثمانی، حضور استعمار انگلیس و فرانسه در هند و ... در تغییر معادلات پای به میزان نهاد.

با آغاز قرن بیستم و در پی داشتن دو جنگ جهانی اول و دوم و حوادث همراه آن روابط فرهنگی ادبی ایران و عرب آرام آرام شکل دیگری یافت و با چشم‌پوشی از پاره‌ای تعصبات سیاستمداران می‌توان گفت آثار چندی از میراث علمی و ادبی توسط فرهیختگان ادبی و فرهنگی هر دو زبان ترجمه شد.

با آغاز قرن بیستم، بویژه پیروزی انقلاب اسلامی، روابط ایران و عرب به زعم مشکلاتی که بر آن تحمیل شد شکل دیگری یافت و طی سالهای پایانی این قرن هر دو ملت بار دیگر با یاد شکوه و جلال گذشته به ایجاد پلهای جدید فرهنگی مبادرت ورزیدند از جمله این تلاشها اقدام «مؤسسه عبدالعزیز سعود بابطین در حوزه نوآوری از کشور کویت» است که طرح «همایش سعدی شیرازی» را در دستور کار خود قرار داد.

به یقین استاد سخن سعدی نماینده‌ای بسیار خوب در آمیختگی فرهنگی و ادبی بین ایران و عرب به شمار می‌آید و می‌توان به برکت او ارتباطات فرهنگی و ادبی جدیدی را بنا نهاد. و به همین مناسبت دبیرخانه همایش با همیاری پژوهشگران ایران و عرب، در تابستان سال ۲۰۰۰ چهار عنوان کتاب منتشر نمود که اختصاص به معرفی حوزه ادبیات ایران و عربی برای نسل کنونی دارد.

مجموعه در پیش رو برگزیده‌های از شعر عربی استاد سخن سعدی که به فارسی برگردان شده است.

این اقدام را می‌توان همچون هدیه‌ای گرانسنگ دانست، که مؤسسه بابطین به ملت خوب و عزیز ایران تقدیم می‌نماید، باشد که مورد خداوند و شما عزیزان قرار گیرد.

ویکتور الیک

بیروت ۲۰۰۰/۵/۱۷

گزیده‌هایی از

اشعار عربی
سعدی شیرازی

- ۱- کی رشته گسیخته‌ام با یار خشمگین باز بهم خواهد پیوست، و چگونه دلم از چنگ آنکه آنرا ر بوده است رها خواهد گشت؟
- ۲- گمان می‌برم آنکه بر عاشق گریان مهربانی نمی‌ورزد گوئیا آن دل از دست داده را با کودکی که به بازی سرگرم است برابر می‌کند.
- ۳- روزگار وصل را از دست دادم، آدمی پیش از آنکه به مصیبتی گرفتار نشود قدر زندگانی دلنشین و شاد خود را نمی‌داند.
- ۴- یارم از من کناره می‌کند ولی دوست داشتن با من همراه است، دوست همدلم از من دور شد اما خیال روی او پیوسته در برابرم پایدار است.
- ۵- ازین پس هرگاه ببینم دوستان مرا در عشق شما سرزنش می‌کنند از آنان دوری می‌کنم و به راه خود می‌روم.
- ۶- درشتخوئی نکوهش کنان را بر جوانی که در بند اسیری چشمان زیبای دوشیزگان نارپستان گرفتار است به چیزی مگیر و آنرا شایسته توجّه بدان.
- ۷- مانا که دلم که فریفته عشق شد، از دست رفت، پیش از آن بارها بدو گفتم ای دل غافل مباش و نگران خود باش.
- ۸- آنچه را که بر سرم می‌رود به روز رستاخیز مانند می‌کنم و ریزش اشکهایم را با فروریختن و پراکندگی ستارگان برابر می‌شمارم.
- ۹- بس که دوستانم از دست داده‌ام (به سؤک دوستان نشسته‌ام) اکنون نغمه‌ها و ترانه‌های قُمریان را در بامداد چونان فریاد کلاغان می‌شمارم که مرا اندوهگین می‌سازد.
- ۱۰- در آسمان ابرها را می‌بینم که بر گلستانها مروارید می‌بارند، ولیک قطره‌های باران چون سنگریزه بر من برخورد می‌کند.

متى جَمَعُ شملي بالحبيب المغاضبِ
 وكيف خلاصُ القلب من يدِ سالبِ
 اظنُّ الذي لم يرحمِ الصبُّ إذ بكى
 يُقايِسُ مسلوبَ الفؤادِ بلاعبِ
 فقدتُ زمانَ الوصلِ والمرءُ جاهلُ
 بقدرِ لذيقِ العيشِ قَبْلَ المصائبِ
 تَجَانَّبَ خَلِيّ والودادُ مُلازمي
 وفارقَ إلفي والخيالُ مواظبي
 ولم أَرِ بَعْدَ اليومِ خِلاً يلومني
 على حَبْكمِ إلا نابتُ بجانبي
 إليك بتعنيفِ اللوائِمِ عن فتى
 سَبَّتُهُ لِحاظِ الغانياتِ الكواعبِ
 لقد هَلَكْتُ نفسي بتدليّةِ الهوى
 وكم قلتُ فيما قبلُ يا نفسُ راقبي
 اشبَّهْ ما القى بيومِ قيامه
 وسَيَلْ دموعي بانتشارِ الكواعبِ
 وإن سَجَعَ القُمريُّ صباحاً أهمني
 لفقدِ أحبائي كصرخةِ ناعبِ
 ارى سُحُوباً في الجوِّ تمطرُ لؤلؤاً
 على الروضِ كجِنِّا عليّ كحاصبِ

- ۱۱- تا کجا بدو امید بندم و حال آنکه دوری مرا ازو بازداشته است، و چگونه ازو شکيبا باشم و حال آنکه شور و شوق مرا بسوی او می‌کشد.
- ۱۲- آن کیست که بهشت را بر تو برگزیند و بی تو بدان آرزومند باشد. اگر تو مرا شکنجه و کيفر دهی بهل تا جایگاهم در دوزخ (آتش) باشد.
- ۱۳- دوری از دوستان بر سعدی ناگوار و دشوار است، خوشا آنکه گوشه‌نشینی ترسایان را برای خود برمی‌گزیند کُنچ عزلت را اختیار می‌کند.
- ۱۴- این آخرین نامه‌ایست که پس از آن دیگر نامه‌ای نخواهد بود، چرا که خامه از نگاشتن گزارش عاشقی به ناله درمی‌آید.

إلام رجائي فيه والبُعدُ مانعي
وكيف اصطباري عنه والشوقُ جاذبي
ومنْ ذا الذي يشْتَاقُ دونك جنةً
دع النارَ مثوأي وأنتَ مُعاقِبي
عزيزُ على السعديِّ فرقةُ صاحبِ
وطوبى لمن يَخْتارُ عُزلةَ راهبِ
هَذَا كِتَابٌ لَا رِسَالَةَ بَعْدَهُ
لَقَدْ ضَجُّ مِنْ شَرْحِ المودَّةِ كَاتِبِي

- ۱- باغ‌های گلستان بهشت و خوشی آن بر دلی که یارش بر او ستم ورزد تنگ و نابسامان است (بر دلی که یارش بر او ستم ورزد باغ جنان اینهمه نیست).
- ۲- کاش می‌دانستم به کدام سرزمین کوچیدند، حال میان من و کوی یار بیابانهایی است که باید آنرا بپیمایم.
- ۳- به یاد شبهای وصال افتادم (شبهای وصال را به خاطر آوردم) دلم به شوق آمد (دلم هوای ایشان کرد)، خوشا آن شبها و خوشی‌هایش.
- ۴- مجلس ما حکایتی از محافل بهشتی بود و نشانی از آن داشت و جام می را آن خوری گشاده چشم کوی یار می‌گردانید.
- ۵- ای همنشین همدم من! در دلم عشقی است که چون موریه‌ای که حرکتش ناپیداست درونم را می‌خراشد.
- ۶- هرگز میندار که دوری مایه آرامش گردد و سرگرمی بیار آورد، چرا که شعله آتش عشقم هیچگاه خاموش نگردد.
- ۷- نُوی و تازگی پیمان (عشقم) که آنرا همچون جامه‌ای بر خود گرفته‌ام هرگز کهنه نشود و تری و سرسبزی گلستان عشقم هرگز پژمرده و خشک نگردد.
- ۸- رگبار ابرهای بهاران - اگر طوفان اشکم جایگزین آن نگردد - سرزمینتان را سیراب کند.
- ۹- (دیدن) سرای‌های (منزل‌های سفر) سلمی مرا به اشتیاقی اندوهگین دچار ساخت، سلمی را غم اینکه دردمند اندوهگین او بنالد نیست (سلمی را چه زیان که عاشق غمناک او بنالد).
- ۱۰- چشم سعدی هرگاه که به یاد کوی یار افتد گریان شود، و خوشترین گریه آنست که دورافتاده‌ای به یاد یار و دیار خود بگرید.

(٢)

حدائق روضات ...

حدائق روضات النعيم وطيبها
تضيق على نفس يجور حبيبها
فيا ليت شعري أي أرض ترحلوا
وبيني وبين الحي بيد أجوبها
ذكرت ليالي الوصل واشتاق باطني
فيا حبذا تلك الليالي وطيبها
ومجلسنا يحكي منازل جنة
وفي يد حوراء المحلة كوابها
بقلبي هوى كالنمل يا صاح لم تزل
تقرض أحشائي ويخفي ديبها
فلا تحسبن البغد يورث سلوة
فناز غرامي ليس يطفأ لهيبها
وجلباب عهدي لا يرت جديده
وروضة حبي لا يجف رطيبها
سقى سحب الوسمي غيطان أرضكم
وإن لم يكن طوفان عيني ينوبها
منازل سلمى شوقني كابة
وما ضر سلمى أن يحن كئيبها
بكت مقله السعدي ما ذكر الحمى
واطيب ما يبكي الديار غريبها

- ۱- فریاد از دشمنی که چشم با دلم کرد و آنرا به بیابان عشق کشاند و در آن سرگردانش ساخت.
- ۲- رهنورد وادی عشق را امید رهایی نیست، درود بر دیار و یارانم باد.
- ۳- هرگه که ماه می‌دمد از سوز عشقی که دلم بر مهرویانی که در کجاوه‌اند دارد فروزان می‌گردم.
- ۴- آیا این ماه نو (هلال) عید است، یا سپیدی پیشانی آن فراخ چشمان مهوش؟
- ۵- آه و ناله‌های من بر آوای شتربانانی که در آن بامداد، شترانی را که آنان بر پشت خود برداشته بودند می‌رانند برتر و بلندتر شد.
- ۶- گونیا دیدگانم پیمان بسته و سوگند خورده‌اند که همواره در فراق ایشان بگردم.
- ۷- به دنبال هوای دل رفتم و از راه راست لغزیدم و به کناری افتادم و آنچه را که اینک می‌کشم کیفر لغزش خود من است.
- ۸- دوستان! دشمنان از آنچه بر سرم آمده است شادند و مرا سرکوفت می‌زنند آیا رواست با بودن شما دوستان، من، دشمن شاد گردم؟
- ۹- اگر گرفتاری و خواری من بفرمان شماست آنرا سپاس می‌گذارم و از خواریم خشنودم.
- ۱۰- شامگاهان که شما را به یاد می‌آوردم سیلاب اشک از چشمانم روان می‌گردد، اما سوز تشنگی‌ام را (بر دیدار شما) فرو نمی‌نشانند.

(٣)
على قلبي ...

على قلبي العُدوانُ من عَيْنِي التي
دَعْتُهُ إِلَى تَيْهِ الْهَوَى فَاضَلَّتْ
مُسَافِرُ واديِ الحَبِّ لَمْ يَرْجُ مَخْلَصاً
سَلاماً على سُكَّانِ اَرْضِي وَجِلَّتِي
مَتَى طَلَعَ البَدْرُ اشْتَعَلَتْ صِبابَةٌ
بِما في فِـوادي من بُدورٍ أَكَلَتْ
اهذا هلالُ العَـيـدِ ام تحت بُرَقِعِ
تَلوُحُ جِـبـاهُ العَـيـنِ شِـبـبَةُ اهِلَّةِ؟
عَلَّتْ رَفْرَاتي فَوْقَ صَوْتِ حُـدائِهِمُ
غِـدَاةٌ اسـتـقـلُّوا والمطايا اقلَّتْ
كان جِفونِي عَاهدَتْ بَعْدَ بَعْدِهِمُ
بِأَنَّ لَمْ تَزَلْ تَبْكِي اِسى وَتَأَلَّتْ
تَبِعْتَ الْهَوَى حَتَّى زَلَّتْ عَنِ الْهُدَى
وهذا الَّذِي القى عِـقـوبَةَ زَلَّتِي
اِحْـلَـايَ مَما حَلُّ بِي شَمِيتِ العَـدى
اِثْـنَمْتُ اِعدائِي وانتم اِحْبَبْتِي؟
وَإِنْ كانَ بَلْوائِي وَذَلِّي بِامـرِكمُ
فـاشـكُرُ بَلْوائِي وارضى بِذَلَّتِي
عَـشِيَّةٌ نَكَراكمُ تَسيلُ مَدامَـعِي
وبِـي ظَمِماً لا يَنْقَعُ السَّـيْلُ غُلَّتِي

- ۱۱- آیا چونان منی را که پس از آنکه قدم به جهان گذارد عاشقی را در سرشش نهاده‌اند باید از عشق بازداشت؟ (نظیر بیت خود شیخ اجل به فارسی: پیش از آب و گل من در دل من عشق تو بود - با خود آوردم از آنجا نه به خود بربستم).
- ۱۲- اشکباران اندوه همواره خرابه‌های خانه شکیم را چنان ویران می‌کند که هیچ نشانی از آن برجای نمی‌ماند.
- ۱۳- آنچنان نبود که دلم از عشق نپرهیزد اما چشم آنرا بفریفت و دل بر عشق آویخت. (چشم آنرا با فریب گول زد و دل نیز فریفته گشت).
- ۱۴- آیا مرا در گلستان عشق نمی‌نگری که هرگاه آن بوستان پژمرده گردد ابر چشمانم بر آن می‌بارد و تر و تازدش می‌سازد.
- ۱۵- مگر کشتن مسلمانان ناروا نیست؟ بر دخترکان گندمگون آن قبیله که آنرا روا و حلال می‌شمارند نفرین خدای باد.
- ۱۶- اینک دم گرم سعدی بهین درودی بر شماست، که باد صبا به هر جای وزد و فرود آید آنرا بشما مرساند.

أَيْمَنْعُ مِثْلِي مِنْ مَلَاذِمَةِ الْهَوَى
وَقَدْ جُبِلْتُ فِي النَّفْسِ قَبْلَ جِبِلَّتِي
رِسْوَمُ اصْطِبَارِي لَمْ يَزَلْ مَطَرُ الْأَسَى
يُهْدِمُهَا حَتَّى عَفَتْ وَاضْمَحَلَّتْ
وَمَا كَانَ قَلْبِي غَيْرَ مُجْتَنِبِ الْهَوَى
فَذَلَّتْهُ عَيْنِي بِالْفُرُورِ وَذَلَّتْ
أَمَا كَانَ قَتْلُ الْمُسْلِمِينَ مُحْرَمًا؟
لَحَى اللَّهُ سُمْرَ الْحَيِّ كَيْفَ اسْتَحَلَّتْ؟
وَهَا نَفْسُ السَّعْدِيِّ أَوْلَى تَحْيِيَةً
تُبَيِّعُكُمْ رِيحَ الصَّبَا حَيْثُ حَلَّتْ

- ۱- خاموش ماندن شیفتگان شیدا دشوار است از نیروی عشق فریاد برمی آورند و هر آنکه از شیفتگی فریاد برمی آورد گناهی نیست.
- ۲- تا آنجا که پرهیزکاری روا می داشت راز عشق را پوشیده داشتند، ولیک چون شیفتگی فراوان، چیره گشت راز خویش آشکار کردند.
- ۳- خیال شبرو آنکه رخسارش هر تاریکی را روشن می سازد بر من گذشت شب، همه شب نیکبختان بامداد روشن است.
- ۴- آنانکه از درد عشق بیگانه اند آسوده در خوابند، ولیک بر شیدایان ساغر در گردش است و از باده مینا چشم گریانیشان بر آنان می نوشانند.
- ۵- دین و دنیا و دل و جان و خردم را در این راه دادم و این بخشش سراسر سود است.
- ۶- هر چه آزار و ناخوشایندی که از آن زشت تر نباشد، چون از خوبرویان نمکین سرزند زیبا و نمکین گردد.
- ۷- اگر شنیدن معانی والا برای برخی در سماع میسر نمی بود، هر آینه شنیدن آوازه های خوش چیزی جز بیهودگی و سرگرمی نبود.
- ۸- از شیدائی و شیفتگی، هرگاه نام کوی یار برده شود فریاد برمی آورم، که نهایت کوشش شیدای سرگشته فریاد است.
- ۹- از دیدار کوی دوست گزیری نیست هرچند که نیزه گزاران در میان خیمه ها جای گرفته باشند.
- ۱۰- زیرا درد و شادی و مرگ و زندگی من در آنجاست، و مرگ در راه جستن محبوب عین کامیابی است.
- ۱۱- می گویند بوسیدن زیبا زنان پر از ناز، گناه و نارواست، آیا ریختن خون دلدادگان رواست؟
- ۱۲- بدانید، که سعدی آن چنان آرزومند شیدای خاندان (کس و کار) خویش است که مرغی پرشکسته که بالش بفرمان او نیست در آرزوی لانه خود می باشد.

(٤)

تَعَذَّرَ صَمْتُ ...

تَعَذَّرَ صَمْتُ الْوَاجِدِينَ فَصَاحُوا
وَمَنْ صَاحَ وَجِدًا مَا عَلَيْهِ جُنَاحُ
اسْتَرَوْا حَدِيثَ الْعَشِقِ مَا امْكَنَ التُّقَى
وَإِنْ غَلَبَ الشُّوقُ الشَّدِيدُ فَبَاحُوا
سَرَى طَيْفٌ مِنْ يَجْلُو بِطَلْعَتِهِ الدُّجَى
وَسَائِرُ لَيْلِ الْمُقْبِلِينَ صَبَّاحُ
يُطَافُ عَلَيْهِمُ وَالْخَلِيُونَ نُؤْمُ
وَنَفْسِي وَعَقْلِي وَالسَّمَاحُ رِبَاحُ
وَاقْبِحُ مَا كَانَ الْكَارَهُ وَالْأَذَى
إِذَا كَانَ مِنْ عِنْدِ الْمَلِاحِ مَلِاحُ
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ سَمْعُ الْمَعَانِي لِبَعْضِنَا
سَمَاعُ الْأَغَانِي زُخْرُفٌ وَمُزَاحُ
وَلَا بُدَّ مِنْ حَيِّ الْحَبِيبِ زِيَارَةً
وَإِنْ رُكِّزَتْ بَيْنَ الْخِيَامِ رِمَاحُ
هُنَالِكَ دَائِي فَرَحَّتِي وَمَنْيَّتِي
حَيَاتِي، وَمَوْتُ الطَّالِبِينَ نَجَاحُ
يَقُولُونَ لَكُمْ الْغَانِيَاتُ مُحَرَّمٌ
أَسْفُكَ دِمَاءَ الْعَاشِقِينَ مُبَاحُ
إِلَّا إِنَّمَا السَّعْدِيُّ مُشْتَقٌّ أَهْلِهِ
تَشْوُقٌ طَيْرٌ لَمْ يُطْفِئْهُ جُنَاحُ

- ۱- اینک که آهوان در این دَرّه می‌چمند و می‌چرند، هان ای پسر صیّاد، زنه‌ار که شکاری از دستت نرود (از دست ندهی).
- ۲- بدان که در پیش روی آدمی بیابانی تهی و خشک است و بیابانگردِ صحرانورد نیازمند توشه است.
- ۳- ای آنکه همدلانی که دل بر مهر تو بسته بودند همه رفته‌اند، آیا خردمند درست‌اندیشه بدانچه می‌رود و نمی‌ماند دل می‌بندد؟
- ۴- داستان این جهان و زیور آن چونان تندبادی است که بر کوهها و جنگلها می‌گذرد.
- ۵- زیرا که بناچار جامهٔ زندگانی را چه از دیبا و پرنیان باشد یا از نمد و پلاس از تن خواهند کشید.
- ۶- آدمیزاده نزد پروردگار جائی ندارد مگر آنکه سرایش (در این دنیا) بر مهمانان گشوده باشد (خانه‌اش بر آنانکه بر او می‌آیند گشوده باشد).
- ۷- خوشا آنکه ستمگر نباشد و پای از مرز خویش بیرون نهد (فزون‌طلبی نکند) و خواسته و مالی گرد آورد و آنرا در راهی خوب خرج و پخش کند.
- ۸- همچنانکه باور می‌داری که غم و وقت گذرا است باور داشته باش که در روز رستاخیز حاضر خواهی بود.
- ۹- بسا که با نیکدلی و بخشندگی خود بدانجا رسد که پارسایان عابد با ذکر و ورد بدان نرسند.
- ۱۰- کاروان حجاز به امید (ثواب) بیابانها را می‌پیماید، ولی نیکوکاری بهترین طاعت‌ها و برترین وردهاست.
- ۱۱- ببخش و خنده‌رو و فروتن باش و لغزش دیگران را ببخشای، بر دوستت سود رسان و سوز تشنگی تشنه‌کامان را فرو نشان.

مادام ينسرح ...

مادام يَنْسَرِحُ الغَزْلَانُ فِي الوَادِي
 إِحْذِرْ يَفِوْتُكَ صَيْدِيَا ابْنِ صَيْيَادِ
 وَاعْلَمْ بَانَ أَمَامَ المَرءِ بَادِيَةً
 وَقَاطِعُ البِرِّ مَحْتَاجٌ إِلَى الزَادِ
 يَا مَنْ تَمَلُّكَ مَالِ الوَفِّ الذِّينَ غَدَوَا
 هَلْ يَطْمَئِنُّ صَحِيحُ العَقْلِ بِالغَادِي؟
 وَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا وَزِينَتِهَا
 رِيحُ تَمْرٍ بِأَكْـمَامِ وَأَطْوَادِ
 إِذْ لَا مَحَالَةَ ثَوْبِ العُمَرِ مُنْتَزِعِ
 لَا فَرْقَ بَيْنَ سُقِّ اللَّاطِ وَوَبَّادِ
 مَا لِابْنِ أَدَمَ عِنْدَ اللّهِ مَنزِلَةٌ
 إِلَّا وَمَنزِلُهُ رَحْبٌ لِقُـمَادِ
 طَوْبِي لِمَنْ جَمَعَ الدُّنْيَا وَفَرَّقَهَا
 فِي مَصْرَفِ الخَيْرِ لَا بَاغٍ وَلَا عَادِ
 كَمَا تَيَقَّنُ أَنَّ الوَقْتَ مَنصَرَفُ
 أَيَقِينُ بِأَنَّكَ مَحْشُورٌ لِمِيعَادِ
 وَرَبَّمَا بَلَغَتْ نَفْسٌ بِجُودَتِهَا
 مَا لَا يُبَلِّغُهَا تَهْلِيلُ غَبَادِ
 رَكْبُ الحِجَازِ تَجُوبُ البِرِّ فِي طَمَعِ
 وَالبِرُّ أَحْسَنُ طَاعَاتِ وَأُورَادِ
 جُودٌ وَابْتِسَامٌ، وَتَوَاضَعٌ وَاعْفُ عَنِ زَلِّ
 وَانْفَعُ خَلِيلِكَ، وَانْقَعُ غُلَّةَ الصَّادِي

- ۱۲- مبادا ترا ناخوشایند آید که بسیاری چشم بر دست بخشنده تو دارند، روبهان (سیه‌گوشان) همواره بر مازاد طعمه شیران امید می‌بندند (لایضِرْکَ بهتر از لایضِرْکَ است).
- ۱۳- مگر می‌توان سپاس نعمت خدای را آنچنان که بایسته است، گزارد؟ زبان سپاس از شکرگزاری نعمت نخستین او ناتوان است.
- ۱۴- پسرم! اگر از سخن راست و درست سود می‌بری، این‌ها پند خیرخواهانه پدران بر فرزندان است.
- ۱۵- ترا بویژگی بر این اندرزه‌ها برنگزیدم (این پندها را تنها ازین روی به تو می‌دهم) جز آنکه (زیرا که) تو خود پیشتر از آنکه من رهنمائیت کنم بر راه راستی و نیکروشی.
- ۱۶- این روش و آئین ره‌یافتگان پیشین و نهاد و خوی سروران و گرانمایگان است.
- ۱۷- زنه‌ار که از پند و اندرزی که در سخنم است خشمگین شوی زیرا شیوه‌ای که بدان آموخته شده‌ام اندرزگوئی و خیرخواهی است.
- ۱۸- هنگامی که در سرایت را کوفتم بختم به من آواز کرد که بر آبشخوری درآمدی که آبش بر آبجویان بسیار گواراست.
- ۱۹- نامت بر زبانم آمد و چنین می‌نمود که در و دیوار از شادی چونان شترانی که بر آواز شتریان می‌رقصند برقص درآمدند.
- ۲۰- ای امیری (فرمانروائی - دولت‌مردی) که با دیدار او رشته گسیخته‌ام فراهم آمد، مرا به آرزویم رساندی و بینی آنان را که بر من رشک می‌برند به خاک مالیدی.
- ۲۱- ای نیکبخت‌ترین مردمان، بسوی تو گام بر نداشتیم مگر آنکه خدای خواست مرا نیز نیکبخت فرماید.
- ۲۲- از آنروی ترا از میان همه مردم برگزیدم و نزدت آمدم که تو ناموری و ناموران با گمنامان همانند نشوند.
- ۲۳- ای ابر (کَرَم) بر آسمان پارس و پارسیان گشاده و گسترده بمان و بر شهری و دهاتی باران بخششت را بباران فروریز.

وَلَا تَضْرِبْكَ عُيُونَ مَنْكَ طَامِحَةً
 إِنَّ الثَّمَالِبَ تَرْجُو فَضْلَ أَسَادِ
 وَهَلْ تَكَادُ تُؤَدِّي حَقَّ نَعْمَتِهِ؟
 وَالشُّكْرُ يَقْصُرُ عَنْ إِنْعَامِهِ الْبَادِي
 إِنَّ كُنْتَ يَا وَلَدِي بِالْحَقِّ مَنْتَفِعاً
 هَذَا نَصِيحَةً أَبَاءِ لَأَوْلَادِ
 وَلَمْ أَخْصُكَ مِنْ بَيْنِ الْأَنْامِ بِهَا
 إِلَّا وَأَنْتَ رَشِيدٌ قَبْلَ إِرْشَادِي
 هَذَا طَرِيقَةٌ مُهْدِيَّةٌ مِنْ سَلَفِ
 هَذَا طَوِيئَةٌ سَادَاتٍ وَأَمْجَادِ
 لَا تَغْتَبِنُ عَلَيَّ مَا فِيهِ مِنْ عِظَةٍ
 إِنَّ النَّصِيحَةَ مَالُوفِي وَمُعْتَادِي
 قَرَعْتُ بَابَكَ وَالْإِقْبَالَ يَهْتَفُ بِي
 شَرِبْتُ مِنْ مَنْهَلٍ عَذْبٍ لَوْرَادِ
 غَنَيْتُ بِأَسْمِكَ وَالْجُدْرَانُ مِنْ طَرِبِ
 تَكَادُ تَرْقُصُ كَالْبُعْرَانِ لِلْحَادِي
 يَا دَوْلَةَ جَمَعْتَ شَمْلِي بِرُؤْيَتِهِ
 بَلَّغْتَنِي أَمَلًا رَغْمًا لِحُسَادِي
 يَا أَسْعَدَ النَّاسِ جَدًّا مَا سَعَى قَدَمِي
 إِلَيْكَ إِلَّا أَرَادَ اللَّهُ إِسْعَادِي
 إِنِّي أَصْطَفَيْتُكَ دُونَ النَّاسِ قَاطِبَةً
 إِذْ لَا يُشَبُّهُ أَعْيَانُ بِأَحَادِ
 دُمُ يَا سَحَابُ لَجْوِ الْفُرسِ مُنْبَسِطاً
 وَامْطُرْ نَدَاكَ عَلَى الْخُضِرِ وَالْبَادِي

۲۴- خدای برای شیراز خوشی و نیکی خواست که در آن جای گرفتی، ای نعمت خدا، در این شهر پایدار بمان و به نیکی بر آن بیافزای.

۲۵- همواره تا شاخساران در گلستان از نسیم بلرزه درآیند و مرغان خوش آوا در آن نغمه سرایند گشادگی و نعمت، بر تو پاینده بماناد.

۲۶- چکامه پایان آمد، خدای دشمنان و بدخواهانت را به اندازه‌ای که مور سرخ گزنده را در کوره آهنگری، تاب ماندنست، باقی و زنده بماناد.

خَيْرُ أُرَيْدَ بِشِيرَازِ حَلَّتْ بِهِ
يا نعمة الله دومي فيه وازدادي
لازلت في سعة الدنيا ونعمتها
ما اهتز روضٌ وغنى طيره الشادي
تم القصيدة أبقى الله شأنكم
بقاء سيمامة في كير حداد

- ۱- با همه آنکه عهد و پیمانها را بباد فراموشی می‌دهی باز هم از وصالت به نویدی خرسندم.
- ۲- چشمانم را در اشک ریختن طوفان نوح کرده‌ای و آتش درونم را فروزان ساخته‌ای.
- ۳- از من روی گرداندی و پیوندهای پیمان را گسستی و من چونان که رگ گردنم پیوسته با من است بدان پیمان پای‌بندم.
- ۴- تا از من کناره کردی و روی برتافتی، گل سُرخ رخسارم زرد شد، باز گرد، باشد که نهال وجودم سرسبز گردد.
- ۵- آنگاه که جام‌های اشتیاق لبریز شود ناله‌های عاشقانه مایه بی‌نیازی از نغمه‌های جنگ است.
- ۶- خواب از دیدگانم گریزان است کاش ای نمکین بر ما گذری کنی.
- ۷- مگر آن سینه از پرنیان نرم‌تر نیست؟ پس چرا آن دل از آهن سخت‌تر باشد؟
- ۸- تا کی و چند گره رشته (مروارید) اشکم بخاطر دستبندداران گردن بندپوش گسسته گردد.
- ۹- آنگاه که سروقدان می‌خرامند من از شوق گوئیا به پرواز درمی‌آیم.
- ۱۰- با موی سیاه و چهره گلگون و گردن سپید (مرمرین) مرا شیفته و دلداده ساختی.
- ۱۱- از رخساری پرده برگرفته شد که با خود گفتم از خون جگرها سرخ شده بود.

(٦)

رضينا من ...

رَضِينَا مِنْ وَصَالِكَ بِالْوَعْدِ
عَلَى مَا أَنْتَ نَاسِيَةُ الْعَهْدِ
تَرَكْتِ مَدَامَعِي طَوْفَانِ نُوْحٍ
وَنَارَ جِوَانِحِي ذَاتِ الْوَقْدِ
صَرَمْتِ جِبَالَ مَيْثَاقِي صُدُوداً
وَأَلْزَمْتُهُنَّ كَالْحَبْلِ الْوَرِيدِ
نَفَرْتِ تَجَانِباً فَاصْفَرُّ وَرْدِي
فَعُوْدِي رَبُّمَا يَخْضُرُ عُوْدِي
مَتَى امْتَلَأْتُ كَوْسَ الشُّوقِ يُغْنِي
أَنْيْنَ الْوَجْدِ مِنْ نَعْمَاتِ عُوْدِ
وَأَصْبِحَ نَوْمٌ أَجْفَانِي شَرِيداً
لَعَلَّكَ أَيُّ مَلِيحَةٍ أَنْ تَرُوْدِي
أَلَيْسَ الصُّدْرُ أَنْعَمَ مِنْ حَرِيرٍ
فَكَيْفَ الْقَلْبُ أَصْلَبُ مِنْ حديدِ
وَكَمْ تَحُلُّ عَقْدَةَ سَيْلِكَ دَمَعِي
لَرَبَّاتِ الْأَسْوَارِ وَالْعُقُودِ
أَكَادُ أَطِيرُ فِي الْجَوِّ اشْتِيَاقاً
إِذَا مَا اهْتَزَّتْ بَانَاتُ الْقُدُودِ
لَقَدْ فَتَنَّتْنِي بِسَوَادِ شَعْرِ
وَحُمْرَةِ عَارِضٍ وَبِيَاضِ جِيدِ
وَاسْتَفَرَّتِ الْبَرَاقِعُ عَنْ خُدُودِ
أَقُولُ تَحْمُرَتْ بِدَمِ الْجَبودِ

- ۱۲- و گیسوان سیاه بر بر و دوش افکنده‌ای که چونان شبِ بیماری تنها دراز می‌نمود.
- ۱۳- زلفهای چوگان مانندی که بر گوی‌های پستان پیچیده و آنرا در خود گرفته است.
- ۱۴- پس از (دوری) آنان شبهایم شامگاه ماتم‌زدگان است و روز وصلشان بامداد عید.
- ۱۵- فاش می‌گویم که از به حقیقت شیفتهٔ آنانم حقیقت با انکار پنهان نگردد.
- ۱۶- اگر آنچه را که بر من می‌رود انکار کنم، دگرگونی آشکارا کمترین گواه درد درونم خواهد بود (چگونه درد درونم را پنهان کنم که دگرگونی آشکارم کمترین گواه آنست).
- ۱۷- بدی حال همانند روز قیامت است و گر چنان نیست پس از چه روی پوست بدنم بر من گواهی می‌دهد.
- ۱۸- گردش روزگار مرا بدان واداشته است که سر به صحرا نهم و دشتهای خشک و بیابانها را ببیمایم.
- ۱۹- خواستم و برخاستم که آزادوار جهان‌گردی کنم اما عشق مرا با زنجیرها بسته و پای‌بند کرده است.
- ۲۰- شکیبایی یار و همراه شد تا با دیدار چهرهٔ همایون پادشاه نیکبخت نیکروز گردم.
- ۲۱- همو که هر که در پناه فر و شکوه گرانمایهٔ او رود به ستونی استوار گرائیده است.

وغيريب العَقَائِصِ مُرْسَلَاتِ
يَطْلُنُ كَلِيلَةَ الدَّنْفِ الوَحِيدِ
غَدَائِرُ كَالصُّوَالِجِ لَأَوِيَاتِ
قَدِ التَّفْتُ عَلَى أَكْرِ النُّهُودِ
لِيَالِي بُغْدِهِنَّ مَسَاءَ مَوْتِ
وَيَوْمُ وَصَالِهِنَّ صَبَاحِ عِيدِ
أَلَا إِنِّي شُغِفْتُ بِهِنَّ حَقًّا
وَكَيْفَ الْحَقُّ أَسْتُرُّ بِالْجُحُودِ
وَلَوْ أَنْكَرْتُ مَا بِي لَيْسَ يَخْفَى
تَغْيِيرُ ظَاهِرِي أَدْنَى شَهْوَودِي
تَشَابَهَ بِالْقِيَامَةِ سَوْءَ حَالِي
وَأَلَا لَمْ تَكُنْ شَهْهَدَتْ جُنُودِي
لَقَدْ حَمَلْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ عَزْمِي
عَلَى جَوْبِ الْقِفَارِ وَقَطَعُ بِيَدِ
نَهَضْتُ أَسِيرُ فِي الدُّنْيَا انْطِلَاقًا
فَأَوْثَقَنِي المَوَدَّةُ بِالْقُيُودِ
وَلَا زَمَنِي لَزَامَ الصُّبْرِ حَتَّى
سَعِدْتُ بِطَلْعَةِ الْمَلِكِ السُّعِيدِ
مَنْ اسْتَحْمَى بِجَاهِ جَلِيلِ قَدْرٍ
لَقَدْ أَوَى إِلَى رُكْنِ شَهِيدِ

- ۱- ندانم این درگاه تست یا دمیدنگاه مهر و ماه و آن قد و بالای تست یا شاخ شمشاد.
- ۲- می خرامی و با نیم‌نگاهی مرا نمی‌نوازی، ای توانگر بی‌نیاز بر بینوائیم مَناز.
- ۳- آنکه که نازان و خرامان از برابرم می‌گذری گوئیا می‌میرم و اگر بر تربتم بگذری زنده خواهم شد.
- ۴- رخسارت را با روی‌پوش از من پنهان کردی و خشمگین بر آن پرده کشیدی، مگر پرده فروغِ چهره‌ات را پنهان می‌کند؟
- ۵- آیا مرا ندیدی که دستی بسویت برداشته (و دراز کرده) و دستی بر سینه‌ام نهاده‌ام؟
- ۶- آیا بر من که در جانم سوز عشقی است که بر شکیبائی چیره گشته فرمان می‌دهی که از تو شکیبائی و خویشتن‌داری کنم؟
- ۷- لب و دندان‌های که به خنده گشوده شد خونم را حلال کرد و مرا کشت. باشد که خدای هم‌چنان که بر آنانی که در راه مرزبانان شهید شده‌اند مهربانی و رحمت می‌فرماید بر کُشتهٔ عشقت ترحم فرماید.
- ۸- بسا دوستا که مرا در عشق‌ورزی بدو سرزنش کرد، آیا روزی او را ندیده است تا مرا معذور دارد؟
- ۹- ای اسیر بند عشق خواهی فریاد و ناله برآور و خواهی شکیبائی پیشه کن، از این اسارت رهائی نیست.
- ۱۰- هر آنکه آن باده‌ای را که من چشیده و نوشیده‌ام بنوشد تا بامداد رستاخیز به‌هوش نیاید.

(٧)

أطلع شمس ...

أطلع شمس باب دارك أم بدر؟
أقدك أم غصن من البان لا أدري؟
تميس ولم تحسبني إلي بنظرة
ملكت غني لا تكبرن على فقري
أكان إذا تمشي لدي تبخترأ
اموت، وأحيا إن مررت على قبري
تواريت عني بالحجاب مفاضبأ
وهل يتوارى نور وجهك بالخدر؟
الم ترني إحدى يدي مبسطأ
إليك، وأخرى من يدي على صدري؟
أنا مرني بالصبر عنك جلادة
وعندي غرام يستطيل على الصبر
أباح دمي ثغر تبسم ضاحكأ
عسى يرحم الله القليل على الثغر
ورب صديق لامني في ودايه
الم يره يوماً فيوضح لي عذري
أسير الهوى إن شئت فاصرخ شكايه
وإن شئت فاصبر لا فكاك عن الأسر
ومن شرب الخمر الذي أنا ذقته
إلى غد حشر لا يفيق من السكر

- ۱- ای پادشاهان (کشور) زیبایی با اسیران به نرمی رفتار کنید، ای هشیاران به اُفتان و خیزان بودن می‌زدگان (مستان) رحم ورزید.
- ۲- بوی خوشتان بر بوی مشک پیروز و بر گل سرخ چیره گشت.
- ۳- چونان نسیم بهشتی، به هر جا که درآئید شادمانی و سرخوشی هر که را در آنجا باشد فرا گیرد.
- ۴- چشمان جادویی که به هاروت بابلی یاد داد که چسان بر مردمان جادوگری بیاموزد.
- ۵- هان ای ملامتگر، مرا در دلدادگی به آنان سرزنش مکن که اندر زت سخت زشت و نارواست.
- ۶- داستان من و شیفتگی و دلدادگی مرا که از آن چنانکه باید آگاهی نداری به کنار بگذار و در باقی کن.
- ۷- پیش ازین (دوشینه) عاشقان را نادان می‌پنداشتم و اینک خود (در بامداد) به دام عشق افتاده و دل از دست داده‌ام.
- ۸- مرا با چشمان اشکبارم به حال خود گذاشت و رفت که سر به بیابان گزارم و از بام تا شام در پستی و بلندی‌های دشتهای بی‌آب و گیاه سرگردان بمانم.
- ۹- طبع روانم سخن را به رشته شعر برمی‌بندد و دیدگان اشکبارم مروارید پراکنند چنین است که سخن را با نظم و نثر پایان می‌برم.
- ۱۰- آخرهای رُخسارها دلم را در آتش سوخت و اندرونم را به آتش کشید.
- ۱۱- اگر گناه چشم نبود، دل ناتوانم تاب بار سنگین عشق را نداشت.
- ۱۲- همانا که داستان من چونان کسی است که بار ستم دیگر کس را بر دوش می‌کشد.

(٨)

يا ملوك الجمال ...

يا ملوك الجَمالِ رِفقاَ بأسرى
يا صُحاةَ ارحموا تقلبَ سخرى
قد غلبتُم روائح المسك طيباً
وقهرتُم محاسنَ الوردِ نشرأ
كنسيم النعيم حيثُ حاللتُم
حلُّ بالواردين روحٌ وبُشـرى
مُقلِّ علّمتُ ببيـابـلِ هارو
تَ على أن يعلمَ الناسَ سـحـرا
عاذلي كُفُّ عن ملامي فيـهـ
نُ لقد جئتُ بالنصيحة نُكرا
ذُرُّ حديثي وما عليّ من الشـو
ق إذا لم تُحِطْ بذلك خـبـرا
بتُ أستجـهـلُ الصُّبـاةَ على الحبِ
بِ، وأصبحتُ بالصبابة مُفـرى
تركنتني محاجرُ العينِ أغـدو
هائماً في محاجر البـيدِ قـفـرا
أنثُرُ الدمعَ حينَ أنظُمُ شعـري
فأتُمُ الحـديـثُ نظماً ونثـرا
جَمَراتُ الخُدودِ أحرقنَ قلبي
وتبـقـين في الجوانحِ جـمـرا
أنا لولا جناية الطرفِ ما كا
ن فؤادي الضعيفُ يَحْمَلُ وِزرا
إنما قصُمتي كـوازِدةً كـد
لَفَها جورُ ظالمٍ وِزْرُ أخـرى

۱۳ و ۱۴- از سخن گفتن دربارهٔ غم عشقی که به گلو و گردن آهو و شانی که گلوی آنانی را که عاشقانه بدیشان بنگرند به تیرشان می‌زنند و می‌کشند، صبرم بسر آمد، اگر این داستان را به کوه بازگو کنم سنگهای سخت را به گریه درخواهم آورد (خواهم کریانند). از راه رسیدند و گل تپه‌ها، آوا برآوردند که وه این چگونه نسیمی است که چنین بوی خوش با خود می‌آورد؟

۱۵- اگر محبوبه‌ام از لبان خود بمادای به من بنوشاند، تا زنده‌ام هرگز از مستی آن بهوش نخواهم آمد.

۱۶- هان ای کوچ‌کنندگان از کوی لیلی، شگفتا چگونه می‌توانید (در دوری او) شکیبا باشید.

۱۷- ترا ای آنکه (با فراق) کشندهٔ منی، دو بهر از زیبایی است و برای پسر یعقوب یک بهر بیش نگذاشته‌ای.

۱۸- ای کعبهٔ جمال همواره گرمی و سربلند بمان و سرگشتگان وادی عشق تو همچنان ژولیده موی و خاک آلود بمانند.

۱۹- ای ملامتگر من، اگر این سخنان بیهوده و سرگرم‌کننده را ترک گویم با چه سخنی سینه‌ام را فراخ بگشایم و تنگدلی را از دل بزدایم؟

۲۰- عمرم در عاشقی هدر شد و همانا که خدای متعال پس ازین کاری نو برایم برآورد.

عَيْلٌ صَبْرِي عَلَى حَدِيثِ غَرَامٍ
لَوْ حَكَيْتُ الْجِبَالَ أَبَكَيْتُ صَخْرًا
وَأَفْتَيْتَنِي بِنَحْرٍ كُلِّ غَزَالٍ
نَحَرَ النَّاطِرِينَ بِالْوَجْدِ نَحْرًا
بِرَزْوَا وَالرُّبَى تَظَلُّ تُنَادِي
مَا لِهَذَا النَّسِيمِ حُمْلَ عَطْرًا
أَبْدًا لَا أَفِيْقُ مِنْ سُخْرِ عَيْشِي
إِنْ سَقَيْتَنِي مِنَ الْمِرَاشِفِ خَمْرًا
أَيُّهَا الظَّاعِنُونَ مِنْ حَيِّ لَيْلِي
عَجَبًا كَيْفَ تَسْتَطِيعُونَ صَبْرًا
لَكَ يَا قَاتِلِي مِنَ الْخُسْنِ شَطْرًا
نِ وَخَلَيْتَ لَابِنَ يَعْقُوبَ شَطْرًا
دُمْتَ يَا كَعْبَةَ الْجَمَالِ عَزِيْرًا
وَبِكَ الْهَائِمُونَ شُعْنًا وَعُجْرًا
لَائِمِي إِنْ تَرَكْتِ لَهَا وَحْدِيثِي
فَبَيِّ الْحَدِيثِ اشْرَحْ صَدْرًا
طَلُّ عُمَرِي تَصَابِيْرًا وَعَمْرِي
يُحَدِّثُ اللَّهَ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا

- ۱- لشكر عشق بر من تاخت و دلم را مالک شد و (پيمان) دوستى از آنکه به دادخواهى فریاد برآورم بازم داشت.
- ۲- عشق بر من درازدستى مى کند ولى بازوى توان و شکیبائى ام همچنان کوتاه است.
- ۳- ای آنکه مرا نزد دیگران شکیبا خوانده‌ای مانا که سخنى دروغ و ناروا بر من بسته‌ای.
- ۴- کیست که دادم را از آن که ستمش را بر من دادگری مى داند و فرمانبرداری مرا گناه و کوتاه خدمتى مى شمارد، بستاند؟
- ۵- مرا که در میان کسانم تن به فرمانروائی نمى دادم به چاکرى (بردگى) خود نمى پسندد.
- ۶- عرای آنکه وصف روزى را که سفر آنان روی داد از من مى پرسى، آن روز جز شبى تاریک نبود.
- ۷- هیچ کاروان تشنه لبى در درّه و سرمنزلى از رفتن باز نماند مگر آنکه از اشکم (گریستم) آبیگری گرد آوردم.
- ۸- مرا که سیه چشمان مى فریبند، تا چند از شمشاد قدان کناره‌گیری و پرهیز کنم؟
- ۹- آیا حال که سراپرده یاران نورافشانی مى کند، شکیبائى آتش درونم را خاموش خواهد کرد؟
- ۱۰- دخترکانى که با گلّه‌ای اسبها سرگرم بازی بودند اینک دوشیزگانى نارپستانند و آن نونهالانى که چون هلال باریک و لاغر بودند اکنون چون ماه شب چهارده بکمال رسیده (و فربه گشته‌اند).
- ۱۱- زندانیان در بند آرزومندند که بندهاشان گشوده گردد و من خوش دارم که همواره در بند عشق اسیر بمانم.

(٩)
ملك الهوى ...

ملك الهوى قلبي وجاش مُغيرا
ونهى المودة أن أصيح نفيـرا
أضحت علي يد الغرام طويـلة
وذراع صبري لا يزال قصيرا
يا ناقلاً عني باني صابـر
لقد افتريت علي قولاً زورا
من منصفني ممن يُقدّر جـوره
عدلاً ويجعل طاعتي تقصيرا؟
لم يرضني عبداً وبين عشيرتي
ما كنت أرضى أن أكون أميرا
يا سائلاً عن يوم جَد رحيمهم
ما كان إلا ليلة ديجورا
لم تحبس ركب بوادر مُعطش
إلا جمعت من البكاء غديرا
كم اتقي هيف القُدود تجائباً
فيقرني كحل العيون غرورا؟
هل يُطفئ الصبر ناراً جـوانحي
ومعالم الأحباب تلمع نورا
ولواعب الخيل استوين كواعباً
واهلة الحي اكنتمن بدورا
وذ الأسارى ان يُفك وثاقهم
واود اني لا ازال أسـيرا

- ۱۲- اگر دوستی ستم کرد از دوستی دیگر یاری خواه، مگر از آن دوست ستمگری که همانندش را هرگز نخواهی یافت.
- ۱۳- دشمنان بر سوز و گداز و دردم دل می‌سوزانند، دوستان را چه آمده است که پره‌رکنان از من روی می‌گردانند؟
- ۱۴- اگر ناله‌های شورانگیز و آرزومندی‌ام در نمی‌یابی اندکی خاموش باش تا آوای گریه را نشنوی.
- ۱۵- ای همدمی که در روز وصال هم‌نشینم بودی، اینک در شبهای فراق آنان با من باش و مرا با داستان گوئی سرگرم ساز.
- ۱۶- ای نسیم بهاری شبت را در بهشت گذراندی یا از شهر عراق به مژدگانی آمده‌ای.
- ۱۷- شگفتا که با آنکه می‌گسار نیستم همواره از بادهٔ عشق سرمست و می زده‌ام.
- ۱۸- چنان باده‌ای است که خرد را بستزد و هرچه را بخوانم به شعر درآورد و مسجدم را به خرابات بدل کند (بجای تلاوت قرآن مرا به شعرخوانی وامی‌دارد)
- ۱۹- در دلم آن چنان تشنگی‌ای است که اگر دریا دریا آب پاکیزه بنوشم خوشگوارم نیست و تشنگی‌ام را فرو نمی‌نشانند.
- ۲۰- پیرانه سر که روزگار موی کنارۀ رخسارم را دگرگون ساخته این عشق چیست که بر سرم افتاده است، دگرگونی روزگار بیم‌دهندهٔ بسنده‌ایست.
- ۲۱- ای که با دوستت در همدلی و هم‌آهنگی بسر می‌بری این نعمت و کامرانی را - جانم برخی تو باد - سپاس دار و مباد که ناسپاسی آن کنی.
- ۲۲- مپندار که ره سپردن در بیابانهای بی‌آب و گیاه و سختی کشیدن در آن برای خشنود ساختن دوستان کار فراوانی نیست.
- ۲۳- اگر یار جام باده را به گردش آرد، تلخی نوشیدن جام‌های سرزنش شیرین گردد.
- ۲۴- اگر جانم در نظرم ناچیز ننماید، فرّ و شکوه آنکه چشم و دلم بدوست بخوبی برابم جلوه نکند (نمایان نگردد).

إن جَانِ خَيْلٌ تَسْتَعِينُ بِنَظِيرِهِ
 إِلَّا خَلِيلًا لَمْ تَجِدْهُ نَظِيرًا
 رَحِمَ الْأَعْدَاءِ لَوْعَتِي وَتَوَجُّعِي
 مَا لِلأَحِبَّةِ يُعْرَضُونَ نُفُورًا؟
 إن لَمْ تُحِسْ بِزَفَرَتِي وَتَشْوُوقِي
 انصَبْتُ فَتَسْمَعُ لِلبَكَاءِ صَرِيرًا
 يَا صَاحِبِي يَوْمَ الوَصَالِ مُنَادِمًا
 كُنْ لِي لِيَدِي بِعَدِيهِنَّ سَمِيرًا
 هَلْ بَيْتٌ يَا نَفْسَ الرَّبِيعِ بِجَنَّةِ
 أَمْ جِئْتِ مِنْ بِلَدِ العِرَاقِ بِشِيرًا
 عَجَبِيًّا بَانِي لَسْتُ شَارِبَ مُسْكِرٍ
 وَأَظْلُ مِنْ سُكْرِ الهَوَى مَخْمُورًا
 صِرْفًا مَحَا عَقْلِي وَرَدَّ قِرَاعَتِي
 شِغْرًا وَغَيْرَ مَسْجِدِي مَاخُورًا
 ظَمًا بِقَلْبِي لَا يَكَادُ يُسَيِّفُهُ
 رَشْفُ الزَّلَالِ وَلَوْ شَرِبْتُ بِحُورًا
 مَرُّ الصَّبَا وَالشَّيْبُ غَيْرَ لِمُتِي
 وَكَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا
 يَا أَلْفًا بِخَلِيلِهِ بَكَ نِعْمَةً
 احْذَرِ فِدْيَتَكَ أَنْ تَكُونَ كَفُورًا
 قَطْعُ المَهَامِهِ وَاحْتِمَالُ مَشَقَّةِ
 لِرِضَى الأَحِبَّةِ لَا يُظَنُّ كَثِيرًا
 حَسَنُ المَرَارَةِ فِي كَوْسِ مَلَامَةٍ
 حَلُوقُ، إِذَا كَانَ الحَبِيبُ مُدِيرًا
 وَجِلالَةُ المَنْظُورِ لَمْ تَنْجَلْ لِي
 لَوْ لَمْ تَكُنْ نَفْسِي لَدِي حَقِيرًا

۲۵- ای آنکه سعدی به خاطر او از چشم مردمان دور مانده و ناپیدا گشته است، بدان که نیازمند تو است، نرمی و مهربانی ورز.

۲۶- مرا به وصل خویش رسان و بهشت را همانجا برای بهشتیان واگذار، من جز به راهی که مرا به تو رساند دل نبسته‌ام.

۲۷- بر آنکه بیوسان بر آمدن از روی خویش است واجب است که با روزگار شکیبایی پیشه سازد.

۲۸- باشد که اگر دیدگانم از گریه سپید و نابینا شود روزی که ترا باز بینم (به تو رسم) دوباره بینا گردد.

يا مَنْ بِهِ السَّعْدِيُّ غَابَ عَنِ الْوَرَى
ارْفُقْ بِمَنْ أَضْحَى إِلَيْكَ فَصِيرَا
صِلْنِي وَدَعْ نَمَّ النَّعِيمِ لِأَهْلِهِ
لا أَشْتَهِي إِلَّا إِلَيْكَ مَصِيرَا
فَرَضْ عَلَى مُتَرَصِّدِ الْأَمَلِ الْبَعِيدِ
— دِ بَانَ يَكُونُ مَعَ الزَّمَانِ صَابِرَا
وَلَعَلَّ أَنْ تَبْصُرَ عَيْنِي بِالْبُكََا
ارْتَدُّ يَوْمًا أَلْتَقِيكَ بِصِيرَا

- ۱- برخیزید و گل برافشانید و جام را برایم به گردش درآورید، من بر روزهایی که بی می گذرانده و از دست داده‌ام افسوس می‌خورم.
- ۲- باده‌ای که اگر ذره‌ای از آن از دهان می‌گساری بر گوری چکد، استخوان مرده را زنده می‌کند.
- ۳- صبحی را برای همهٔ هم‌پیلگان در ساغر ده، مگر برای من که باید در ساتکینی لبالب باشد.
- ۴- آن می‌مردافکن را به من آر، در برابر خردم را به سوداگری بستان، باشد که مرا از بددلی و نگرانی برهاند.
- ۵- تاریکی را با درخشش می‌مهروشی که در کف ماهی که زیبائی و روشنی‌اش نمازخانهٔ کشیش کلیسیا را به یاد می‌آورد دور کن.
- ۶- جانم برخی آن سیمتن سنگدل که سخت بر من ستم می‌کند باد.
- ۷- شبانگاه که مردمان در بسترهای خویش غنوده و آرمیده‌اند، من به یاد آن به ناز خوابیده‌ای که پیمان را به باد فراموشی داده است بیدار می‌مانم و شب را صبح می‌کنم.
- ۸- نواختن چنگ خواب همسایگانم را می‌پراند و نغمهٔ اشعارم وقت هم‌نشینانم را خوش می‌کند.
- ۹- من مردی هستم که هرچند و هرگاه سرزنشم کنند از آن باک و پروائی ندارم، هان ای ملامتگر که مرا نکوهش می‌کنی، برخیز و به این سخن در میان مردمان نِدا ده و جار بزن).

(١٠)

قوما اسقياني ...

قوما اسقياني على الريحان والاس
إني على فـرط أيام مـضت أس
صهباء تُحيي عظام الميت إن نـقطت
على الثرى نـقطة من مـرشف الحاسي
دُر بالصـحاف على الندمان مُصـطـبـحاً
إلا عليّ بملء الطاس والكاس
هات العقار وخذ عـقلي مُقايضة
لعل تُنقذني من قـيد وسواس
واجلُ الظلام بشمس في يدي قـمر
يحكي بوجنتيه محراب شـماس
روحي فـدا بدن شـبـبه اللـجين ولو
سـطا عليّ بـقلب كـالصفا القاسي
أبيت والناس هـجـعـي في مـنازلهم
يقضان أذكـر عـهد النائم الناسي
جـس المـثاني تُطـيـرُ نـوم جـيراني
وَعَن شـعـري تُطـيـبُ وقت جـالـسي
إني امرؤ لا يُبالي كـلـما عـذلوا
إن شئت يا عاذلي قـم ناد في الناس

- ۱- اگر روز وداع یاران از بسیاری اندوه جان نسپارم و نمیرم، مپندارید که من داد دوستی را داده باشم.
- ۲- بر آنکه مرد دل مسوزانید و مگریید، بر آن زنده‌ای بگریید که از یار همدمی جدا شده و دور مانده است.
- ۳- ای خیال و شبح دوست، اگر یارم بی‌وفائی کند و از من کناره گیرد (به یاد آر) که میان من و تو وعده دیداری است که نباید از آن سرپیچی شود (نباید در قرارگاه حاضر نباشی).
- ۴- هنگامی که شتربان آوا برآورد و کوچیدن یاران راست شد، دشمن (رقیب) بر آنچه آرزو می‌داشت دست یافت و دلش خنک شد.
- ۵- با دلی که از (سنگهای) کوه‌های تهامه سخت‌تر بود براه افتادند و رفتند، بیش از این اشک مریز که از دست خواهی رفت.
- ۶- ای کسی که وصف آنکه را به عشقش مبتلی شده و دل‌باخته‌ام از من می‌پرسی، زیبایی‌های او بیش از آنست که آنرا بشمارند و وصف کنند.
- ۷- از آنکه همانندی در زیبایی ندارد چه توان گفت؟ اگر همانندی داشت با او بهم می‌پیوست (گوهری یکتاست).
- ۸- آن دوشیزگان از رخساری که زیر روی‌پوش (روبند) پنهان بود پرده برداشتند و رازی را که در سینه‌ها (ی عاشقان) پنهان بود آشکارا ساختند.
- ۹- تشنه‌کامی که اگر آب دریاچه‌ای را بنوشد او را بس نخواهد بود آیا تنها به یک نگاه از محبوبه‌اش خرسند می‌گردد.
- ۱۰- شترم را در زمین وداع نگهداشتم و تا بدانجا که آن منزلگاه را آبیاری کنم (ترکنم) گریستم.
- ۱۱- پیش خود آنان از دستشان فریاد می‌آرم و دردمندیم را بازگو می‌کنم، افسوس که دادم ندادند و دادرسی نمی‌یابم.
- ۱۲- سعیدیا شکیبائی پیش گیر، گو اینکه شکیبائی کردن در عشق جز بخودبندی چیزی نیست.

(١١)

إن لم أمت ...

إن لم أمت يومَ الوداع تأسُفا
لا تحسبوني في المودة مُصِفا
من مات لا تبكوا عليه ترحماً
وابكوا لي فارق المتألفا
يا طيف إن غدر الحبيب تجانباً
بيني وبينك موعداً لن يخلفا
لما حدا الحادي وجداً رحيلهم
ظفر العدو بما يؤمل واشتفى
ساروا باقسي من جبال تهامة
قلباً فلا تذر الدموع فتتألفا
يا سائلي عمَّن بليت بحبِّه
أبت المحاسن أن تُعد وتوصفا
ماذا يُقال ولا شبيهه لحسنه
لو كان ذا مثل إذا لتألفا
فكشفتن عما في البراقع مختفا
وتركن ما تخفي الصدور مكشفا
هل يقنعن من الحبيب بنظرة
ظمان لو شرب البحيرة ما اكتفى
أوقفت راحلتي بارضٍ مُودع
وبكيت حتى أن بللت الموقفا
منهم إليهم شكوتي وتوجعي
ما انصفون ولم أجد مستنصفا
سعدى صبراً فالنصبر لم يكن
في العشق إلا أن يكون تكلفا

- ۱- شیفته آهو چشم شمشاد بالائی شدم که بی آنکه پاکدامنی و پارسائی بر خود ببندم، فاش می‌گویم که ازو صبر نتوانم کرد.
- ۲- در کیش عاشقی پرده‌پوشی و پنهان‌کاری نارواست، من دوستش می‌دارم هرچند رقیب خشمگین شود و ستیزه‌جویی کند.
- ۳- تنها راه شیفته دل از دست رفته، بردباری و شکیبائی است، آن دلدادهای که از جفای یار بنالد خود جفاکار و خشکمفز است.
- ۴- بگذار تا با تیر خونریز مژگان مرا نشانه کند، آنکه به کمان دو ابروی او دل بندد خود را نشانه آن تیر کرده است.
- ۵- شکارچی دلهاست، بر دانه خال سیاهش دامی نهاده تا زاهدان پارسا را به دام اندازد.
- ۶- اگر دانشی مرد خردمند بیمار او گردد جای شگفتی نیست، که جالینوس حکیم نیز (اگر او را می‌دید) بیمار می‌شد.
- ۷- برای دیده‌ای که پس از آنکه او به سفر رفته دمی خوابیده و نیاسوده است، آیا راهی برای آنکه خیال او را در خواب ببیند هست؟
- ۸- کالبدم را با تاری از موی او می‌سنجم، و کالبدم را از موی او باریکتر و کم‌توان‌تر می‌یابم.
- ۹- تخته سنگهای سخت، بر سختیِ حالم نرم شدند و دلسوختند، اما دلت بر من نرم نشد و روی خوش نشان نداد.
- ۱۰- باری، چنین است و سعدی نخستین عاشق بلاکش نیست، اما چون تو نرم و مهربان و لطیفی، هر که ترا ببیند از تو لطف و نرم‌خوئی را چشم دارد.

(١٢)

أصبحت مفتوناً ...

أصبحت مفتوناً باعينِ اهيفاً
لا استطيعُ الصبرَ عنه تَعَفُّفاً
والسُّتْرُ في دينِ المحبَّةِ بِذَعَّةِ
اهوى وإن غضبَ الرقيبُ وعنفوا
وطريقُ مسلوبِ الفؤادِ تَحْمُلُ
من قال اومٍ من الجفاء فقد جفا
دع ترميني بسهامِ لحظِّ فاتك
من رامَ قوسَ الحاجبين تَهْدُفاً
صيادُ قلبٍ فوقَ حَبَّةِ خالِهِ
شركٌ يصيدُ الزاهدَ المتقشِّفاً
لا غـرو إن دَنَفَ الحكيمُ بمثلِهِ
لو كان جالينوس اصبح مُدْنُفاً
كيف السبيلُ إلى الخيالِ برقدهِ
والطُرفُ مَذْرُحَ الأحبَّةِ ما غفا
واميزُ في جسمي وطاقة شغره
فاصيبُه منها ادقُ واضعفاً
رقتُ جَلاميدُ المُنخورِ لشِدَّتِي
ما لأنَ قلبك أن يميلَ ويعطفوا
هذا وما السعدى أولَ عاشيقِ
انت اللطيفُ ومَن رآك استلطفاً

- ۱- نسیم کوی یار وزید و بوی خوش پراکند، مرا بنگر که چگونه از شور عشق
دلباخته و سرگردانم.
- ۲- شب وصال بامدادی روشن و روز جدائی و فراق شبی تاریک است.
- ۳- بدرود گفتن با مهمانی که بر تو وارد شده است گرفتاری بزرگی است و فراق
مونسى همدم بیماری‌ای سوزنده و دردناک.
- ۴- سینه‌های نرم پارسا فریب است و زاهدان را شیفته می‌سازد، آه کاش در میان آن
سینه دل مهربانی بود.
- ۵- ای یگانه در زیبایی، جان ز تنهایی به جان آمد. ای بیمانند، دلم از دست رفته و نابود
شده است.
- ۶- آرامش از فراق شما یافتن برای من خیال خامی است و رسوائی‌ام در دلباختن به
شما داستان گمراهی کهنی.
- ۷- ای گروه ملامتگر، آنرا که خدای گمراه فرماید بسیار دور و دشوار است که به راه
راست گراید.
- ۸- آیا ندانسته‌اید که با یاد دوست آتش دوزخ چون باغ بهشت است؟
- ۹- هر که لاف دوستی شما را زند و از نکوهش شدن و سرزنش شنیدن بپرهیزد خود
سزاوار نکوهش و سرزنش است.

(١٣)

فاح نشر ...

فاح نشرُ الحِمى وهبُ النسيمُ
وتراني من فرطِ وجدي أهيمُ
إن ليلَ الوصالِ صبحُ مضيءٍ
ونهارُ الفراقِ ليلُ بهيم
ووداعُ النزيلِ خطبُ جَزِيلُ
وفراقُ الانيسِ داءُ اليم
فَتَنَ العابدينَ صدرُ رَخمِ
أه لو كان فيهِ قلبُ رحيم
يا وحيدَ الجمالِ نفسي وحيدُ
يا عديمَ المثالِ قلبي عديم
سلوتي عنكم احتمالُ بعيدُ
وافتنخاحي بكم ضلالُ قديم
مَغشَرُ اللائمينَ من يخللِ الل
هُ بعيدُ بأنهُ يستقيم
اجهلتُم بأن نارَ جحيم
مع نجرِ الحبيبِ روضُ نعيم
كلُّ من يدعي المحبَّةَ فيكم
ثم يخشى الملامَ فهو ملِيم

- ۱- ای همدم هم‌نشینم بیدار شو و برخیز، به من و به دیگر هم‌پیلگان می بنوشان، بهل که من همه شب بیدار بمانم و بگذار دیگر مردمان همه خوابیده باشند.
- ۲- اینک که ناله تندر ابر را می‌گریاند و ژاله از وی باراند و لبان شکوفه‌ها به خنده گشوده شده است به من باده بنوشانید.
- ۳- هم اکنون که مرغان خوش‌آوا بر شاخساران نرم نرم نغمه می‌سرایند، و گل از چهره نقاب برافکنده است.
- ۴- ای خردمند، آه از آن بینائی که خود را (در چنین هنگامی) به کوری بنمایاند، ای مرد پیش‌تر از آنکه روزگار ترا پر کاهی خشک کند به رسته رستگاران درآی و از آنچه گفتم بهره گیر.
- ۵- آنکه دلدادگان عشق را از روی نادانی نکوهش و سرزنش می‌کند، بگوی: افسوس که نه دوست داشتن را شناخته و نه عشق را چشیده‌ای.
- ۶- آن که فرصت را از دست دهد و زر نگهدارد و در تنگ چشمی کوشد، زندگی را تباه کرده، خواه یک روز بزید (زنده ماند) یا پنجاه سال.
- ۷- درباره آن ساده پسری که بیماری (عشق) را در دلم افکنده، سرزنش مکن، بسا سروران که به بیماری عشق دچار شدند و برده گشتند.
- ۸- برترین و بالاترین آرزوی دلم آنست که ساقی آهووشی بر روی بساطی گسترده از سبزه و گلهای خوشبوی خیری و مورد، به من باده دهد.
- ۹- نازنینی که چون به غمزه لب به سخن گشاید دلم رابه یغما برد، سرو بالائی که چون به ناز برخیزد و بخواهد دست از شاخ شمشاد ببرد (با قد و بالای خود بازار سرو را بشکند).
- ۱۰- ای ملامتگر من، شکبیم به سررسید، تا کی و تا چند، مرا با هیاهو و سر و صدایتان کاری، و از سرزنش باکی نیست.

(١٤)

يا نديمي قم ...

يا نديمي قم تَنَبُّه
واسق قني واسق الندامي
خلني اسهه رلي
ودع الناس نياما
اسق ياني وهدير الز
رعد قد ابكى الغماما
وشفاء الزهر تفتز
رمن الضحك ابته ساما
في زمان سجع الطيد
ر على الغصن رخاما
واوان كشف الور
د عن الوجبه اللثاما
ايها العاقل اف
لبصير يئ عامي
فربها من قبل ان يج
علك الدهر خطاما
قل لمن عير اهل ال
حُب بالجر هل ولا ما
لا عرفت الحبه هها
ت ولا ذقت الغراما
من تغدي زمن الفر
صنة بخلا واهت ماما
ضيق الغم ر ايوما
عاش او خمسين عامما

۱۱- عشق خواب را بر چشمانم حرام ساخته و بندهای اشتیاق در پیرامونم از پیش و پس مرا دربرگرفته است.

۱۲- خردمند را چه زیان، که چون سخن بیهوده مرا بشنود بزرگوارانه از آن بگذرد، لیک اگر نادانی با من به گفتگو برخیزد، (به دستور قرآن) به او سلام خواهم کرد و درود خواهم گفت.

لَا تَلُمْنِي فِي غَمٍّ لَامٍ
أَوْدَعِ الْقَلْبَ السَّقَامَا
فَبِيدِ الْحُبِّ كَمِ مِنْ
سَيِّدِ أَرْضِ حَى غَلَامَا
مُنْتَهَى مَنِيَّةِ قَلْبِي
شَادِنُ يَسْقِي الْمُدَامَا
وَعَلَى الْخَضِرَةِ مَنْثُو
رُ وَرَنْدُ وَخُ زَامِي
ذُو دَلَالِ سَلْبِ الْقَلَامَا
بِ إِذَا قَالِ كَلَامَا
وَجَمَالِ غَلْبِ الْغَمَامَا
بِنِ إِذَا مَالِ قَوَامَا
يَا عَذُولِي فَنِي الصَّبَامَا
رُ إِلَى كَمِ وَإِلَى مَامَا
أَنَا لَا أَعْبَبُ بِالرَّجَامَا
رِ وَلَا أَخْشَى الْمَلَامَا
تَرَكَ الْحُبُّ عَلَى مُسَقَامَا
لَتِي النَّوْمِ حَرَامَا
وَخَوَالِي جِبَالِ الشُّنَامَا
شَوْقِ خَلْفِ أَمَامَا
مِمَّا عَلَى الْعِزَامِ قَلِّ مَنْ
وَي إِذَا مَرُّ رَامَا
لَكِنِ الْجَاهِلُ إِنْ خَامَا
طَبَّنِي قُلْتُ سَلَامَا

ان هجرت ...

- ۱- اگر از مردمان کناره می‌گیرم و دوری (و تنهایی) را برگزیده‌ام، سرزنش مکنید که پوزش و بهانه‌ام آشکار است.
- ۲- از آن پس که چون راه می‌نوردیدم قد و بالایم چون شاخ شمشادی بود، روزگار اینک پشتم را خمیده است.
- ۳- روزگاری بس دراز بر شیران شرزده می‌تاختم، اینک چنان وامانده‌ام که از نرّه روباه می‌ترسم.
- ۴- پس از روزگارانِ کودکی و سپری شدن عمر و گذشتن دوران خواب خوش و هم‌آغوشی چگونه می‌توانم دلخوش و سرگرم باشم.

(١٥)

إن هجرت ...

إن هجرتُ الناسَ واخترتُ النوى
لا تلومونى فإن العذر بان
زمنٌ عوجٌ ظهري بعد ما
كنتُ امشي وقوامي عُصنُ بان
طالما صلتُ على أسنِدِ الشرى
وبقيتُ اليومَ أخشى الثعلبان
كيف لهوي بعد أيام الصببا
وانقضى العمرَ ومرَّ الأطيبان

ترجمة مرتبة المستعصم بالله عباسي

شعر فارسي از

د. حسين خطيبي

- ۱- اشکها را در گوشه‌های چشمانم با پلک‌هایم نگهداشتم (بازداشتم)، ولی چون آب سرکشد بر بند (سدّ) چیره گردد.
- ۲- آرزو کردم که نسیمی که از بغداد ویران شده برمی‌آید برگورم و زَد (کاش نسیم صبای بغداد پس از ویران شدن آن بر گورم می‌گذشت).
- ۳- چرا که نزد خردمندان مردن از تنگدل زیستن خوشتر است.
- ۴- پزشک داروگری را که نبضم را ببسود با فریاد گفتم: پی کار خود رو، از درد بی‌درمانی که مرا می‌فرساید چرا شکوه کنم (در صورتی که «تبری» خوانده شود). هر پزشک داروگری که نبضم می‌بسود بانگ زدم پی کار خویش رو که شکوه‌ام از دردی که درمان‌پذیر نیست (اگر تبری = تبری از برأ ببرؤ، خوانده شود) به پزشک داروگری که نبضم را با دستش می‌آزمود بانگ زدم و گفتم مرا به حال خود گذار، چرا که در دم از بیماری‌ای که تو بتوانی درمانش کنی (تو آنرا بهبود بخشی) نیست (اگر تبری = تبری از برأ ببرؤ خوانده شود).
- ۵- هرگاه از یارم دور می‌شدم شکیبائی پیشه می‌کردم، اما این دوری‌ای است که با شکیبائی درمان‌نپذیرد (این فراق دردی چاره‌ناپذیر است).
- ۶- از آنچه در روز محاصره بغدادیان گذشت از من می‌پرسی؟ گرفتاری‌های آنروز در شمار نیاید.
- ۷- جامهای مرگ به گردش درآمد، و ایام ساغر مرگ را آنچنان به گردش درآوردند که گویی سرهای اسیران از شور مستی می‌لرزد و پای می‌کوبد.
- ۸- مانا که مکه چونان مادری فرزند مرده است و این اشکهای اوست که از ناودان (زرین) بر «حجراسمعیل» می‌ریزد (از گوشه چشمهای ناودان زرین بر دامن «حجر» اشک روانست گویا مکه فرزند خویش را از دست داده که کعبه چنین گریان است).
- ۹- دیوارهای مدرسه مستنصریه بر دانشمندان سخت‌کوش خردمند آن مدرسه به زاری و درد گریست.

(١٦)

في رثاء المستعصم بالله ...

حَبَسْتُ بِجَفْنِي المِدامَ لا تجري
فلَمَّا طغى الماءُ اسْتَطالَ على السُّكْرِ
نسيمٌ صَبَا بِغَدادٍ بَعْدَ خرابِها
تَمَنَّيْتُ لو كانت تُمَرُّ على قِبري
لأنَّ هلاكَ النفسِ عندَ أولي النُهي
أحبُّ لهم من عيشٍ مُنقبِضِ الصدرِ
زجرتُ طبيباً جسُّ نبضي مُداوياً
إليكَ فما شكواي من مرضِ بُبري
لزمتُ اصطبِاراً حيثُ كُنْتُ مُفارقاً
وهذا فراقٌ لا يُعالجُ بالصَّبْرِ
تُسائلُني عمَّا جرى يومَ حَصرهم
وذلكَ مما ليسَ يَدْخُلُ في الحِصرِ
أديرتُ كُؤُوسَ الموتِ حتَّى كأنَّه
رُؤُوسُ الأَسارى قد تَرَجُّخَنَ من سُكْرِ
لقد تَكَلَّتْ أمُّ القُرى ولِجَعِبةٍ
مِدامُ في المِيزابِ تَسكُبُ في الجِجرِ
بَكَتْ جُدُرُ المِستَحصِرةِ نُديَّةً
على العِلماءِ الراسِخينَ نوي الجِجرِ
نوائِبُ دهرٍ ليَتَنِي متُ قِبلِها
ولم أَرَ عُدوانَ السُّفِيهِه على الحَبْرِ

۱۰- این چه گرفتاری‌هایی است که روزگاری پیش آورده است، کاش پیش از این مرده بودم و کین‌توزی (و دشمنی) نادان را بر دانا نمی‌دیدم (اگر نواب را بضمّ باء بخوانیم) از گرفتاری‌هایی که روزگار پیش آورده می‌نالیم و کاش (اگر نواب را به فتح باء بخوانیم).

۱۱- بنگر گوئی دواتها با اشک سیاه خود بر آنها می‌گرید، آه که دل برخی مردم از دوده سیاه‌تر است (اگر محابّر بخوانیم) این دواتها است که با اشک سیاه خود اگر محابّر بخوانیم).

۱۲- خدای آنکه پاس نعمتی را که بدو ارزانی شود ندارد، سرزنش فرماید. (انرا که چون نعمتی بدو ارزانی شود پاس آن ندارد، و هنگام آشوب مردمان همدم بیوفائی و ناسپاسی و پیمان‌شکنی گردد، سرزنش فرما یاد و ننگینش سازاد.

۱۳- ان چنانکه «خنساء» بر برادرش صخر می‌گریست اینک من بر تخته سنگهای سیاه می‌گذرم و با گریه فراوانم آنرا می‌شکافم.

۱۴- ای آنکه به شکیبایی پندم می‌دهی مرا با ناله‌هایم واگذار و بگذار تا بگریم، چون جگرها بر اخگر باشد چه جای شکیبائی است.

۱۵- کالبدم از سیل بنیان کن اشک از هم فرو پاشید از آنکه خاکتوده سست پایه را یزای برابری با آب نیست (آنچنانکه خاکتوده سست پایه به نمی از هم فرو می‌پاشد).

۱۶- در آبادان بر کناره اروندرود ایستادم و نگرانش شدم که چون خونی سرخ به دریا روانست (در آبادان ماندم و بر اروندرود که چون خونی سرخ به دریا روان بود چشم دوختم.

۱۷- اشک روان و فراوانم در سوک نهر واسط بر جزر و مد آن دریاچه فزونی می‌گیرد.

۱۸- آب چشم را گشودم ولی سوزش درونم بیشتر شد، آری اگر زخم سر باز کند سوزش درونش بیش گردد.

لَحَى اللّهُ من يُسدى إِلَيْهِ بنعمةٍ
وعند هُجُومِ الناسِ يَأْلَفُ بِالغَدْرِ
مَرَرْتُ بِصُنْمِ الراسِياتِ أجوبُها
كَخَنسَاءَ من فرطِ البُكاءِ على صخر
ايا ناصحي بالصبرِ دعني وزفرتي
امَوْضِعُ صبرٍ والكِبودُ على الجمرِ؟
تَهْدِمُ شَخْصِي من مُداوِمَةِ البُكا
ويُنْهَدِمُ الجُرفُ الدُوارِسُ بالمخر
وقَفْتُ بَعَبَ اِدانِ اِرْقُبُ دجلةَ
كمثل دمِ قانِ يَسيلُ إلى البحرِ
وفائِضُ دَمِعي في مصيبةٍ واسطِ
يزيدُ على مَدِّ البُحيرةِ والجَزْرِ
فَجَرَتْ مِياهُ العينِ فازدَدَتْ حُرْقَةً
كما احترَقَتْ جوفُ الدُماميلِ بالفجرِ
ولا تَسْأَلْنِي كيفِ قلبُكَ والنوى
جراحةُ صَدْرِي لا تَبَيِّنُ بالسُّبْرِ
وَهَبْ اَنْ دارَ المُلِكِ تَرجِعُ عامِراً
ويُغسلُ وجهُ العالمينِ من العَفْرِ
فاينِ بنو العِباسِ مُفتخِرُ الورى
ذوو الخُلُقِ المرضِيِّ والغُرْرِ الزُّهرِ
غدا سَمَراً بينِ الانامِ حديدُهمُ
وذا سَمَرُ يَدَمي المِسامِعِ كالسُّمْرِ
وفي الخَبَرِ المَرويِّ دِينُ مُحَمَّدِ
يعودُ غريباً مِثْلَ مُبْتَدَا الامرِ

- ۱۹- هرگز از من مپرس که دلت با درد فراق چه می‌کند، زخم سینه‌ام با آزمایش و «نمونه‌گیری» بدرستی نمایان نمی‌شود.
- ۲۰- گیرم که پایتخت (بغداد) دوباره آباد شود، و چهرهٔ عالمیان (یا دانشمندان) از خاک مذلتی که بر آن پاشیده شد شسته گردد.
- ۲۱- بنی‌عباس که مایهٔ افتخار (یا شکوه بخش) آدمیان بودند، آن پسندیده خویان و تابنده رخسارانِ روزگار کجایند (مفتخر به صیغهٔ اسم فاعل و مفعول هر دو قرائت می‌شود).
- ۲۲- داستان‌های آنان افسانه‌ای شنیدنی و عالمگیر شده است ولی آنچه اینک روی داده داستانی دل‌آزار و گوش‌خراش است.
- ۲۳- در حدیث آمده است که دین محمد (ص) روزی غریب و تنها شود هم چنانکه در نخستین روزش (در آغازش) غریب و تنها بود.
- ۲۴- آیا ازین غریب‌تر و شگفت‌انگیزتر، که بغدادیان مسلمان در کشور کافران اسیر باشند.
- ۲۵- پس از آن خلفا (جانشینان پیامبر «ص») دجله به سوی دریا روان و سرازیر مباد و برگ سبزی بر لبه‌های آن مرویاد.
- ۲۶- گویی بر کناره‌های سرخ دجله از آنروی پرسیاوشان روئیده است که سرهای کشتکان را در آنجا از تن جدا کرده‌اند.
- ۲۷- از بسیاری گریه و زاری آنان که در بیابانهای باختری بغداد به غربت افتاده‌اند، درختان بی بار بیابان چون سمره و شیخ و غضا نیز به گریه درآمده بودند.
- ۲۸- آیا رواست که بر بالای منبرها خطبه بخوانند و از مستعصم بالله نامی نبرند.
- ۲۹- اینک که غوکان بر گرد آب بشادی بازی می‌کنند و یونس اندر .هان ماهی در ته دریاست می‌توانی شکیبیا بود؟
- ۳۰- در ویرانه‌های بغداد زاغان جای را بر خود تنگ کرده‌اند (زاغان آنچنان فراوانند

انْغَرَبَ مِنْ هَذَا يَعُودُ كَمَا بَدَأَ
وَسَبَّيْ دِيَارِ السُّلَمِ فِي بَلَدِ الْكُفْرِ؟
فَلَا انْحَدَرْتَ بَعْدَ الْخَلَائِفِ دَجَلَةً
وَحَافَاتُهَا لَا اَعْشَبَتْ وَرَقَ الْخُضْرِ
كَانَ دَمُ الْأَخْوِينَ أَصْبَحَ نَابِتًا
بِمَذْبَحِ قَتْلَى فِي جَوَانِبِهَا الْحُمْرِ
بَكَتْ سَمُورَاتُ الْبَيْدِ وَالشَّيْخُ وَالْغَضَا
لِكثْرَةِ مَا نَاحَتْ اَغَارِبَةُ الْقَفْرِ
اَتَذْكَرُ فِي أَعْلَى الْمَنَابِرِ خُطْبَةً
وَمُسْتَعَصِمًا بِاللَّهِ لَمْ يَكُ فِي الذِّكْرِ
ضِفَادِعُ حَوْلِ الْمَاءِ تَلْعَبُ فَرِحَةً
اَصْبُرُ عَلَى هَذَا وَيُوَسُّ فِي الْقَعْرِ؟
تَزَاخَمَتِ الْغَرِيْبَانُ حَوْلَ رُسُومِهَا
فَاصْبَحَتِ الْعَنْقَاءُ لِأَزْمَةِ الْوَكْرِ
أَيَا أَحْمَدُ الْمَعْصُومُ لَسْتَ بِخَاسِرٍ
وَرَوْحُكَ وَالْفَرْدُوسُ عُسْرٌ مَعَ الْيُسْرِ
وَجَنَاتُ عَدْنٍ حُقِّقَتْ بِمَكَارِهِ
فَلَا بَدُ مِنْ شَوْكٍ عَلَى فَنَنِ الْبُسْرِ
تَهْنَأُ بِطَيْبِ الْعَيْشِ فِي مَقْعَدِ الرِّضَا
وَدَعُ جَيْفَ الدُّنْيَا لِطَائِفَةِ النَّسْرِ
وَلَا فَرْقَ مَا بَيْنَ الْقَتِيلِ وَمَيِّتٍ
إِذَا قُمْتَ حَيًّا بَعْدَ رَمْسِكَ وَالنُّخْرِ
تَحْيِيَّةً مَشْتَقًا وَالْفُتْرُحُ
عَلَى الشُّهُدَاءِ الطَّاهِرِينَ مِنَ الْوِزْرِ
هَنِيئًا لَهُمْ كَاسُ الْمَنِيَّةِ مُتْرَعًا
وَمَا فِيهِ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ عِظَمِ الْأَجْرِ

که در ویرانه‌های بغداد جای بر خود تنگ کرده‌اند) از اینرو سیمرغ در آشیانه خود مانده است.

۳۱- ای بیگناه ابا احمد، که روانت پس از تحمل سختی و تنگدلی در آسودگی و آرامش بهشت آرمیده است، تو زیانکار نیستی.

۳۲- باغهای خرم بهشت با ناخوشایندها و دشواری‌ها بهم پیوسته است هم چنانکه شاخه خرما را از خار گزیری نیست.

۳۳- به رامش و گوارائی در جایگاهی که ویژه کسانی است که خدای از آنان خشنود است بیارام و گندیده لاشه دنیا را به دسته‌های لاشخوار واگذار.

۳۴- اگر پس از آنکه ترا در گور نهادند و استخوانت پوسید، نامت زنده ماند، کشته شدن و بر بستر مردن یکسان است.

۳۵- درود شورانگیز و هزاران «آمرزیده باد» بر شهیدانی که از هر آلودگی پاک و پالوده‌اند، نثار باد.

۳۶- جام لبریز مرگ نوششان باد و پاداش بزرگی که برای ایشان نزد خداست گوارایشان.

۳۷- هرگز مپندار که خدای نویدی را که به آنان داده و به گرامیداشت و خوشایندشان فردوس برین را آماده فرموده به انجام نرساند.

۳۸- بر کشتگان بغداد هر شامگاه تا دمیدن خورشید درود یزدان نثار باد.

۳۹- آیا مرتبتي برتر از جانشینی پیامبر است؟ بیائید و فرجام کار چه بوده است.

۴۰- کاش گوشم پیش از آنکه (خبر) پرده دری حرمت آن اسیران را بشنود کر می‌شد.

۴۱- بانوان نازک اندام نرم‌تنی، که توان راه رفتن نداشتند بر سنگلاخی پس از سنگلاخ دیگر می‌دویند.

۴۲- اگر در آن شبی که آنان از بغداد می‌گریختند می‌دیدیشان، به جانت سوگند، که می‌پنداشتی آن دوشیزگان تابنده رخسار در تاریکی شب، شهاب‌هائی شب‌پیمای‌اند.

فلا تحسبنُ اللّهَ مُخْلِيفاً وَعَدِهِ
 بأن لهم دارَ الكرامةِ والبِشْر
 عليهم سلامُ الله في كُلِّ ليلةٍ
 بمَقْتَلَةِ الزورا إلى مطلعِ الفجر
 ائْبُلُغُ من أمرِ الخِلافَةِ رُتْبَةً
 هَلُمُّ انظروا ما كان عاقبةَ الأمرِ
 فليتَ صِماخي صُمُّ قَبْلَ اسْتِماعِهِ
 بهتكِ أساتيرِ المحارمِ في الأسرِ
 عَدُوْنَ حَفَايا سَبَبِ سَبَباً بَعْدَ سَبَبِ
 رخائِمُ لا يَسْطِغْنَ مَشِيأً على الحُبْرِ
 لعمرك لو عايَنتَ ليلةَ نُفْرِهِمْ
 كانَ العذارى في الدُجى شُهْباً تسري
 وأنَّ صباحَ الأسرِ يومَ قيامَةِ
 على أمِّ شُغْتِ تُساقُ إلى الحِشْرِ
 ومُسْتَحْزِخِ يا للمُرْوءَةِ فانصُرُوا
 ومن يُصرِخُ العُصفورَ بين يَدَيِّ صقْرِ؟
 يُساقونَ سَووقَ المعزِ في كَيْدِ الفِلا
 عزائِرُ قومٍ لم يُعَوِّدَنَّ بالزجرِ
 جُلْبُنَ سببايا سافراتِ وُجُوهُها
 كواعبَ لم يبرزَنَّ من خَلَلِ الخِدرِ
 وَعِثْرَةَ قَنطوراءِ في كلِّ منزلِ
 تصيحُ باولادِ البرامِكِ مَنْ يشري؟
 تقومُ وتجنُّو في المحاجرِ واللوى
 وهل يَخْتَفِي مَشْيُ النواعِمِ في الوعرِ؟
 لقد كانَ فكري قَبْلَ ذلكَ مائِزاً
 فأُحْدِثْ أَمْرًا لا يحيطُ به فكري

۴۳- بر آن گروه خاک‌آلود، گوئیا که بامداد قیامت بود که به صحرای محشر رانده می‌شدند.

۴۴- بسا دادخواهانی که فریاد می‌زدند که ای جوانمردان کجائید ما را یاری دهید، اما به داد گنجشکی که در چنگال باز گرفتار است که می‌رسد؟

۴۵- نازپروردگانی که کسی را یارای درشت گفتن بر آنان نبود، در دل دشت‌ها و تپه‌ها چون بز رانده می‌شدند (هیچگاه سخن درشت نمی‌شنید)

۴۶- دوشیزگان نارپستانی را که از لای پرده نیز چهره به کسی نمی‌نمودند، با سری برهنه و رخساری بی‌نقاب به اسیری بردند.

۴۷- بچه ترکان، برمک‌زادگان را به بردگی گرفته، بر سر هر گذر بانگ می‌زنند که خریدار کیست.

۴۸- در تنگناها و پیچ و خم راه‌ها، افتان و خیزان‌اند مگر راه رفتن آن نازک اندامان در آن سنگلاخ‌ها پنهان می‌ماند.

۴۹- پیش از این اندیشه‌ام توان دریافت (وقایع) را داشت، اکنون پیش آمدی روی داد که اندیشه‌ام آنرا در نمی‌یابد.

۵۰- در برابر دگرگونی روزگار و فرمانروائی او دست زیرکی و آگاهی بسته زنجیر است.

۵۱- در آبادان، پس از کشته شدن سران و سرورانش، ماندم و آن سرزمین را چون زمین «منی» در عید قربان، از خون کشتگان رنگین دیدم.

۵۲- سیل اشک از چشمان مادرانی گرامی که به سوگ فرزند خود نشسته بودند، روان بود، هر چند چشمه ابر از اینکه اشکی بیفشاند تنگ چشم و بخیل شده بود.

۵۳- از آتش آشوبی که از این کران تا آن کران شهرها فروخته است به بخشایش خدای پناه می‌بریم.

۵۴- گوئیا اهریمنان سدّ روئین را شکسته و از بند جسته‌اند که چشمه قیر سیاه بر

وبين يديّ صرف الزمان وحُكْمِه
مُغْلَلَةٌ أيدي الكيَاسَةِ والخُبْر
وقَفْتُ بعَبَادَانِ بَعْدَ سَرَاتِهَا
رأيتُ خَضِيْباً كالمِنَى بدمِ النُحْر
نعوذُ بعفوِ الله من نارِ فِتْنَةٍ
تَأْجُجُ من قَطْرِ البِلَادِ إلى قَطْرِ
كَانَ شَيَاطِينِ القِيُودِ تَفَلَّتَتْ
فَسَالِ عَلَى بَغْدَادَ عَيْنُ من القِطْرِ
بدا وتعالى من خُرَاسَانَ قَسَطَلُ
فَعَادَ رُكَاماً لا يَزُولُ عن البَدْرِ
إِلَامَ تصَاريفِ الزمانِ وجوْرُه
تُكَلِّفْنَا مَا لا نُطِيقُ من الإِضْر
رعى الله إنساناً تَيَقُّظُ بعَدَهُمْ
لأنَّ مُصَابَ الزُّيْدِ مَزَجِرَةَ العَمْرِو
إذا كان للإنسانِ عندَ خُطوبِه
يَزُولُ الغِنَى، طوبى لِمَلِكَةِ الفِقرِ
إلا إِنما الأيَامُ تَرْجِعُ بالعِطَا
ولم تَكُنْ إلا بَعْدَ كَسَوْتِهَا تُعْرِي
وراءكَ يا مَغْرورُ خَنْجِرُ فِاتِكِ
وانتِ مُطَاطِلٌ لا تُفْهِمُ ولا تَدْرِي
كِنَاقَةَ أَهْلِ البَدْوِ ظَلَّتْ حَمُولَةٌ
إذا لم تُطِيقِ حَمَلاً تَسَاقُ إلى العِقرِ
وسائرُ مُلْكٍ يَقتَفِيهِ زِوَالُهُ
سوى ملكوتِ القائمِ الصُّمَدِ الوَترِ
إذا شَمِتَ الواشِي بموتِي فَقُلْ لَهُ
رُويِدَكَ ما عَاشَ امرؤُ أبدِ الدهرِ

بغداد برآمده است.

۵۵- (دود) لشکری از خراسان برآمد و هر دم انبوه‌تر شد تا بدانجا که اینک چون ابری سیاه روی ماه شب چهارده را پوشانده است و از آن کنار نمی‌رود.

۵۶- گردش روزگار و ستمگری آن تا کی ما را به گرفتاریی که تاب و توان آنرا نداریم دچار می‌سازد؟

۵۷- خدای آنکه را پس از «عباسیان» ولی بیدار داشته باشد (از خواب غفلت بیدار شود) در پناه خود گیرد، زیرا سوک و اندوه «زید» مایه‌اندروز «عمرو» است.

۵۸- اگر آنگاه که سختی‌ای پیش آید، توانگری (سودی ندهد) و از میان رود، پس خوشا دولت فقر و بینوائی.

۵۹- زنه‌ار - روزگار آنچه را داده باز می‌ستاند و بر هر که تن‌پوشی داده است برهنه‌اش می‌سازد (جامه‌ای را که بر کسی پوشانده است از او پس می‌گیرد و برهنه‌اش می‌سازد).

۶۰- ای بدنیا فریب خورده، در پس پشتت خنجر خونریزی است و تو همچنان سر بزیر افکنده‌ای و به خود نمی‌آئی و چیزی نمی‌دانی.

۶۱- داستان تو چونان ماده شتر صحرائشینان است که آنرا به بارکشی گرفته باشند، که تاب سنگینی بار را ندارد و به ته درّه‌ای سرنگون می‌شود.

۶۲- هر دارائی و دولتی‌ای را نابودی در پی است مگر پادشاهی خداوند بی‌نیاز دستگیر یگانه.

۶۳- اگر سخن چین بدزبانی از مرگ من شاد شود به او بگوی لختی درنگ کن، هیچکس همواره زنده نمی‌ماند.

۶۴- دارنده‌ کلید همه گنجینه‌ها نیز به هنگام مرگ جز با دستی تهی از این جهان نمی‌رود.

۶۵- مرگ ما را دیگر گونه نمی‌بیند (چه بر تخت مردن چه بر روی خاک) پس به مردمان

ومالك مفتاح الكُنُوزِ جميعِها
 لدى الموت لم تخرُجْ يداهُ سوى صِيفر
 إذا كان عند الموت لا فرقَ بيننا
 فلا تنظُرُنَّ الناسَ بالنظَرِ الشُّرُزِ
 وجاريةُ الدنيا نعومةُ كَفِّها
 مُحَبُّبَةٌ لَكِنَّها كَلِبُ الظُّفْرِ
 ولو كان ذو مالٍ من الموت فالتأ
 لكان جديراً بالتعاضمِ والكِبْرِ
 رِيحَتِ الهُدَى إن كُنْتَ عاملَ صالحِ
 وإن لم تكن والعَصْرِ إنك في خُسْرِ
 كما قال بعضُ الطاعنينَ لِقِرْنِهِ
 بسُمُرِ القنا نيلتُ معانقَةَ السُمُرِ
 أمُدْخِرَ الدنيا وتاركَها أسَى
 لدارِ غدا إن كان لا بُدَّ من نُخْرِ
 على المرءِ عارٌ كثرةُ المالِ بَعْدَهُ
 وإنك يا مفرورٌ تجمَعُ للفخرِ
 عفا الله عنا ما مضى من جريمةٍ
 ومنَّ علينا بالجميلِ من الصبرِ
 وصالَ بلادِ المسلمينَ صِيانَةً
 بدولةِ سلطانِ البلادِ أبي بكرِ
 ملكِ غدا في كُلِّ بلدةٍ اسْمُهُ
 عزيزاً ومحبوياً كيوسفَ في مصرِ
 لقد سَعِدَ الدنيا به دام سَعْدُهُ
 وأيدُهُ المولى بالوِيَةِ النصْرِ
 كذلك تَنشَأُ لينةٌ هو عرقُها
 وحُسنُ نباتِ الأرضِ من كرمِ البذرِ
 ولو كان كسرى في زمانِ حياتِهِ
 لقالَ إلهي أشدُّ بدولتِهِ أزرِي

به دیده سرکشی و خودبینی منگر.

۶۶- نرمی کف دست دوشیزه دنیا بس دوست داشتنی است (مایه دوستی است) اما

تیز چنگ و درنده ناخن است (آدمی را به دوست داشتنش وامی دارد).

۶۷- اگر توانگر و دولتمند از مرگ می‌جست (اگر توانگر مالداري را از چنگ مرگ گریزی

می‌بود) ما نا که شایان بزرگداشت و خود بزرگبینی بود.

۶۸- اگر تو نیکوکاری از راه راست سود خواهی برد و گرنه سوگند به خدای جهان که

زیانکاری.

۶۹- همچنانکه نیزه گذاری به هم‌آورد خود گفت تنها با نیزه‌ای که دسته آن گندمین

رنگ است می‌توان دوشیزگان گندمگون را در آغوش کشید.

۷۰- ای دنیا دار که از آن با افسوس و اندوه دست خواهی شست، آیا برای خانه فردای

خویش گنجینه‌ای نهاده‌ای؟

۷۱- مایه ننگ است که آدمی پس از خویش خواسته بسیاری باز گذارد، ای فریب دنیا

خورده تو برای خودنمائی مال اندوزی می‌کنی.

۷۲- خدای گناهان گذشته‌مان را بر ما بخشایاد و شکیبائی خوش‌آیندی بر ما ارزانی

فرمایاد.

۷۳- و شهرهای مسلمانان را به یمن دولت (أبی‌بکر) پادشاه آن ممالک در پناه خویش

بخوبی نگهداراد.

۷۴- شهریاری که نام او در هر شهر - هم چون نام یوسف در مصر - گرامی

و دوست داشتنی است.

۷۵- جهان بدو - که نکونامیش پاینده باد - نکوفال و خوشبخت است (خداوند پشتیبان

او باد و پرچمهای پیروزی او را افراشته دارد).

۷۶- از ریشه چنان درخت همایونی چنین شاخ برومندی بار می‌آید، آری خوبی کشت

در هر زمین از خوبی دانه کاشته شده است.

بشكر الرعايا صين من كل فتنة
وذلك أن اللب يُحفظ بالقشر
يبالغ في الإنفاق والعدل والتقى
مبالغة السعدي في نكت الشعر
وما الشعر أيم الله لست بمُدعٍ
ولو كان عندي ما ببابل من سحر
هنالك نقادون علماء وخبرة
ومنتخبو القول الجميل من الهجر
جرت عباتي فوق خدي كابة
فانشأت هذا في قضية ما يجري
ولو سبقتني سادة جل قدرهم
وما حسنت مني مجاوزة القدر
ففي السَّمطِ ياقوت ولعل حاجة
وإن كان لي ذنب يكفر بالعدر
وحرقه قلبي هي جنتي لنشرها
كما فعلت نار المجامر بالعطر
سَطَرْتُ ولولا غض عيني على البكا
لرُفِقَ دمعِي حَسْرَةً فَمَحَا سَطْرِي
أَحَدْتُ أَخْبَاراً يَضِيقُ بِهَا صَدْرِي
وَأَحْمَلُ أَصَاراً يَنْوَأُ بِهَا ظَهْرِي
وَلَا سِيَّماً قَلْبِي رَقِيقٌ رُجَاؤُهُ
وَمَمْتَنِعٌ وَصَلُ الرُّجَاغِ لَدَى الْكَسْرِ
أَلَا إِنَّ عَصْرِي فِيهِ عَيْشِي مُنْكَدٌ
فَلَيْتَ عِشَاءَ الْمَوْتِ بَادَرَ فِي عَصْرِي
خَلِيلِي مَا أَحْلَى الْحَيَاةَ حَقِيقَةً
وَاطْيَبَهَا، لَوْلَا الْمَمَاتُ عَلَى الْإِثْرِ

- ۷۷- اگر خسرو (انوشیروان) در دوران او می بود هر آینه بدعا می گفت: پروردگارا دولت او را پشتیبانم ساز.
- ۷۸- به سپاس رعایای او به درگاه خدای، از هر آشوبی در امان مانده است. آری این از آنروست که مغز با پوست نگهداشته شده است.
- ۷۹- همان سان که سعدی در ریزه کاری های شعر خود دست بالا را می گیرد، او در بخشش و دادگری و پرهیزگاری دست بالا را می گیرد.
- ۸۰- شعر چیست و کدامست؟ بخدای سوگند که من هرچند هم در شاعری، چون بابلیان جادوگری کنم، دعوی شاعری ندارم.
- ۸۱- در آنجا (در بغداد) سخن سنجان دانشمند و آگاه و برگزینندگان سخن سری از ناسره فراوانند.
- ۸۲- چرا که سرورانی که نامشان گرامی باد (در مرثیه سرائی برای مستعصم) از من پیشی گرفته اند و مرا پای از اندازه فراتر نهادن خوشایند نیست.
- ۸۳- اشکهایم از سوز درون بر رخسارم روان گشت و این قصیده را درباره این رویداد و آنچه اینک می گذرد سرودم.
- ۸۴- در هر رشته کوهی یاقوت و لعل و شیشه با هم است، اگر مرا در سرودن این چکامه گناهی است با چنین پوزشی از آن چشم پوشی شود.
- ۸۵- سوز دلم مرا به نافه کشائی برانگیخت، آنچنان که آتش عود سوزها بوی خوش را می پراکند.
- ۸۶- نوشتم، و اگر نه این بود که هر دم چشم بر هم می نهادم که اشکم نریزد، اشکم ریزان می شد، و آنچه را که نوشته بودم می سترد.
- ۸۷- داستانهای می شنوم که دلم را تنگ می کند و سینه ام را می فشارد، بارهای سنگینی بر دوش می کشم که پشتم را خم و خسته می سازد (یا از داستانهای سخن می گویم که...).

وربُّ الحِجى لا يطمئنُ بعيشةٍ
فلا خيرَ في وصلٍ يُردُّ بالهجرِ
سواءً إذا ماتَ وانقطعَ المنى
أمْ خزنُ تبنٍ بعد موتِكَ أم تَبْر؟

۸۸- بویژه آنکه دلم آبدگینه نازکی است، و بهم پیوستن آبدگینه شکسته کاری ناشدنی است.

۸۹- مانا که زندگی ام در روزگاری که در آنم سخت و ناخوش است، کاش شامگاه مرگ بر این پسین هنگام زندگانی ام پیشی گیرد.

۹۰- ای دو یار من! براستی که اگر زندگانی مرگ را به دنبال نداشت چه شیرین بود.

۹۱- خردمند بر چنین زندگانی دل نبندد و در آن آرام نیابد، چرا که در وصالی که هجران را به دنبال می‌کشد خوشی و خوبی‌ای نیست.

۹۲- چون زندگی را بدرود گفתי و رشته آرزوهایت از هم گسست، پس از مرگ خواه گنجینه‌ای از گاه یا از زر نهاده باشی هر دو یکسان است. (برای نهادن چه سنگ و چه زر).

ترجمة مرثية «المستعصم بالله عباسي»

د. حسين خطيبي

ترجمه فارسی منظوم قصیده عربی سعدی در رثای المستعصم بالله

دکتر حسین خطیبی

- ۱- پلک‌ها، سد می‌کند، بر اشک من، راه گذر
گریه این سد بشکند، تا نگذرد آبم ز سر
- ۲- کی رسد روزی که از بغداد برخیزد نسیم
نرم نرمک آید و بر گور من گیرد گذر
- ۳- دل به تنگ آمد، نیارم زیستن در تنگنا
وین جهان هم، با فراخی، از دل من، تنگتر
- ۴- مرا بگذار و بگذر؛ راه خود گیر ای طیب
زانکه بر دردی که دارم؛ مرگ باشد چاره‌گر
- ۵- راه درمانم می‌پوی و دست بر نبضم مسای
چاره دردم مجوی و رنج درمانم مبر
- ۶- نیست دارویی که درمانم کند، اینت خطا
یا گریزی تا که بگریزم ز مرگ، اینم خطر
- ۷- کی فشانند نور، پر ماهی کجا آید به سلخ
چون شرنگ تلخ، در کام آورد طعم شکر
- ۸- زهر قهرست این جهان؛ زان کام شیرین کی شود
بیخ حنظل ناورد، چون شاخ خرما، بار و بر

* * *

- ۹- آنچه بر بغداد ویران رفت و بر بغدادیان
آن نیاید در شمار، این نیز ناید در شمر
- ۱۰- ساتگین مرگ در گردش درآمد، نی عجب
کاین اسیران، سرفشانان، پای کوبانند اگر
- ۱۱- کعبه می‌ریزد سرشک، از بام زرین ناودان
راست همچون مادری کاو گرید از سوگ پسر
- ۱۲- در غم بغداد و بیدادی که بر بغداد رفت
نـالـه مسـتنـصریـه، بشـنـوی از بام و در
- ۱۳- کاشکی خود مرده بودم و آن نیای استوار
می ندیدم در زبر زیر ستم، زیر و زبر
- ۱۴- تا نمی‌دیدم فزونان خوار و دونان شادخوار
یا که می‌دیدم ز پی این شام ماتم را سحر
- ۱۵- پای می‌لرزد قلم را، اشک می‌ریزد دوات
تا نویسد، با سیاهی، زان مفضل، مختصر
- ۱۶- پاس آن نعمت ندانستی، بسوز از این شرار
یا بساز از تاب این محنت نیاری با شرر
- ۱۷- وارهان تا در غم مرگ برادر، ابروار
همچو خنسا، اشک می‌ریزم ز خوناب جگر
- ۱۸- نیست یارای شکیم، پند چندم می‌دهی
تاب صبرم نیست باری، بیشتر زین نیشتر
- ۱۹- بی‌نصیبی، ناشکیم، نیست پروایم ز مرگ
خود همی گویم، کزین بئس المقر، این المفتر

- ۲۰- این ستون کالبد، چون سست بنیانست و خشک
در هر اسام تا فرو ریزد ز هم از اشک تر
- ۲۱- زاب چشمم، شد فزون تر درد، چون گردد ز آب
زخم اگر سر وا کند، سوزش دو چندان بیشتر
- ۲۲- چند می‌پرسی که با دل چون کند، درد فراق
سینه را بشکاف تا این زخم را بینی اثر
- ۲۳- گیرم این بغداد، آبادان شود، از چهره‌اش
گرد این غم کی زداید، ابر نیسان با مطر
- ۲۴- خود چه پیش آمد؟ کجایند آن بزرگان؟ یا چه شد؟
تا نبینی، یک نشان، زان آسمانی فخر و فر
- ۲۵- تا ببینم، ایستادم بر لب ارون رود
کاین همه خون، چون فرو ریزد به دریا، زین شمر
- ۲۶- زان سرافرازان، به گیتی ماند باقی داستان
داستانی کان بجا ماند به تاریخ و سیر
- * * *
- ۲۷- دین احمد، در حدیث آمد کز اول بُد غریب
خود در آخر هم غریب، اینت حدیثی معتبر
- ۲۸- این غریبی بین که بینی، در دیار کافران
مر مسلمان را، به صد خواری اسیر و دربدر
- ۲۹- گو مریزد دجله بر دریا و در دامن آن
گو مروید کشتزار و گو مرویاند ثمر

حسین خطیبی

- ۳۰- در کنار دجله بینم لاله‌های سرخ فام
جامه‌های خون به دست و جامه ماتم به بر
- ۳۱- آن درختان زار گریند از غم آوارگان
در بیابانهای بغداد ار کتی باری سفر
- ۳۲- وان خطیبان، خطبه‌ها خوانند بر منبر ولیک
نیست در آن خطبه‌ها نامی ز مستعصم دگر
- ۳۳- خود چه پیش آمد، کزین پس می نبینم، نشنوم
نامشان در خطبه‌ها یا سگه‌های سیم و زر
- ۳۴- یونس اندر اشکم ماهی به زندان، زین طرف،
زان طرف، غوکان درون چشمه ساران غوطه‌ور
- ۳۵- بسته پر سیمرغ از یکسو، نهان در آشیان
وز دگر سو زاغها در باغها، گسترده پر
- ۳۶- دودمان عباسیان را دود شد، بر باد رفت
سقفها ویران شد و بر بام بومان را مقرر
- ۳۷- کاخها از هم فرو پاشید و آن دیوارها
خفته چون مستان، نهاده سر به پای یکدگر
- * * *
- ۳۸- ای ابا أحمد، گزیدی جای در خرم بهشت
مر ترا آنجا مقرر، مرخصم را جا در سقر
- ۳۹- در جهان گر تنگ بودت جای، اینک در جنان
جای داری بس فراخ؛ آنت شکست، اینت ظفر

- ۴۰- دادت ایزد، جای در خلد برین تا منتظر
می نماند بیش ازین در انتظار منتظر
- ۴۱- مردن اندر بستر، آری ننگ باشد مرد را
گر نماند، می بماند نام نیکش در سمر
- ۴۲- مرد میدان را چه فرق ار کشته گردد یا کُشد
با بصیرت می توان دید، ار نبینی با بصر
- ۴۳- جیفه دنیا چه ارزد تا که دل بندی بر آن
لاشه را باری رها کن، تا خورد آن لاشه خور
- ۴۴- پرده پوشان حرم را چون دیدن اسیر
یا شنیدن، آن حریم حرمتت را پرده در
- ۴۵- تا که آن خواری نبینم، کاش چشم بود کور
نشنوم آن ناله ها را، کاش گوشم بود کر
- ۴۶- آن جوانان، با سیه روزی، به خواری، رهسپار
وین عوانان، مست پیروزی، به شادی پی سپر
- ۴۷- نازنینان، در شب تاری، گریزان چون شهاب
نی به پهنای فلک، در تنگنای جوی و جر
- ۴۸- ای بقامت، شد قیامت، سر برآر از تیره خاک
تا عیان بینی نشان، از روز محشر، زین حشر
- ۴۹- سر گران از خواب خوش بغنود در دامن خاک
همچو دور افتاده فرزندی، در آغوش پدر
- ۵۰- خاک هم، چون مادری بگشوده بازو، ناشکیب
چشم بر در، تا که آن دُر دانه را گیرد به بر

حسین خطیبی

- ۵۱- آنکه بودش مسند پاک پیمبر، تکیه گاه
آن فزونی دیدی از وی، این زبونی را نگر
- ۵۲- گو مبیند دیدهٔ بینا که تا بم بیش نیست
تا که بینم دیو، بر تخت سلیمان مستقر
- ۵۳- کیست، آن کاو وارھاند صعوه از چنگال باز
یا رھاند، آھوی لاغر، ز چنگ شیر نر
- ۵۴- گوھران پاک را دادند جای اندر مفاک
بی زباکی، آن گران جانان ناچیز از گھر
- ۵۵- پاره شد آن پاره‌ها و آواره در صحرا و دشت
بینی آن دُرْدانگان را چون پراکنده دُرر
- ۵۶- ز آل برمک تا گشایند عقدۂ دیرینه را
خیل ترکان، ترکتازی را، فرو بسته کمر
- ۵۷- در قلاده و بند افکندند شیران را اسیر
پالھنگ شیر را بستند بر پالان خر
- ۵۸- کھتران بردند با خود، مھتران را برده‌وار
تا بدانی بی هنر، چون می‌کند عرض هنر
- ۵۹- غرقه در خون گشت، آبادان چو صحرای منی
ای عجب، شام غریبان، عید قربان شد مگر
- ۶۰- در شگفتم، کان تبرزن با چه نیرو وز چه روی
ریشه کن کرد آن درختان کُشن را با تبر
- ۶۱- کو بریدی، تا از آن آوارگان آرد نوید
یا خبیری، تا از آن گم‌گشتگان دارد خبر

- ۶۲ جای باران تیرباران بود و من در بند آن
تا مگر این تیرباران را کنم از جان سپر
- ۶۳ بس جفاها رفت و تابم بود تا بینم به چشم
سخت جانی بین که تاب دیدنم بود این قدر
- ۶۴ تا نبیند این ستمها، تا نگرید زار زار
از بخیلی، ابر نیسان نیز بر بسته نظر
- ۶۵ شرح این غم تا پایان آورم شب شد سحر
قصه را تجدید مطلع می‌کنم، باری دگر
- ۶۶ از خراسان لشکری برخاست، چون ابر سیاه
هر زمان شد تیره‌تر، هر لحظه شد انبوه‌تر
- ۶۷ زرد درختی، آذرختی، شد غریوان تندری
کور کرد آن چشم و این گوش فلک را کرد کر
- ۶۸ اهرمن اینجا گشاید باب و گوید الفراز
دیو هم دیگر نیارد تاب و گوید الحذر
- ۶۹ پهن دشتی بی کران در پیش و این بار گران
بشکند مر ناقة صحرانشینان را کمر
- ۷۰ چند گاهی در پناه عافیت داری مقام
چند روزی در سرای عاریت داری مقر
- ۷۱ مر ترا زان عافیت وین عاریت باری چه سود
ره‌گذاری، بگذری ناچار از این ره‌گذر
- ۷۲ بی خبر، سر را به پیش افکنده‌ای غافل مباش
کاخته تیغی است بزآن، مر ترا در پشت سر

حسین خطیبی

- ۷۳- عشوه‌گر، دوشیزه دنیا، که باشد نرم دست
دارد اندر دست نرمش، تیز چنگی جان شکر
- ۷۴- می‌دهد امروز و فردا می‌ستاند روزگار
نیست اینجا فرصت چون و چرا، بوک و مگر
- ۷۵- نعمت دنیا بدست آری که آن گردد هبا
دولت دین گر کنی حاصل، کجا گردد هدر
- ۷۶- بعد مردن، ناتوان را با توانگر فرق چیست
گر نبیند چشم سر، بیند عیان صاحب نظر
- ۷۷- بینوا را دولت فقرست و اینش سود بس
مر توانگر را ازین سودا، چه سودی جز ضرر
- ۷۸- با تهی‌دستی رود و گنج را دارد کلید
کاین کلید گنج نگشاید برویش، بسته در
- * * *
- ۷۹- نام سعدی گر چه باشد شهره اندر شاعری
شعرش، اندر رسته گوهرشناسان چون گهر
- ۸۰- می‌خرندش ارچه در معیار، همچون سیم ناب
می‌برندش گرچه در بازار، چون اوراق زر
- ۸۱- ساحری باید در اینجا، شاعری ناید بکار
کی تراود زین سپس، از طبع خشکش، شعر تر
- ۸۲- وقت آن شد تا به پایان آورم این قصه را
گرچه خود بودم مر این غم نامه را آغازگر

* * *

- ۸۳- شکرالله، ماند بر جا گرچه مستعصم نماند
پادشاهی دین پناه و شهریاری دادگر
- ۸۴- حق گزاری، پاسدار خلق چون بوبکر سعد
آنکه نامش مستدام و آنکه کامش مستمر
- ۸۵- یکه تازی، کیش بود یکران همت زیر ران
دولت فتح و ظفر، بر بسته بر فتراک بر
- ۸۶- شهریاری، شهره در پاکی به هر شهر و دیار
نام نیکش در عزیری، همچو یوسف مشتهر
- ۸۷- خواهم از ایزد که باید جاه و گاهش تا که هست
مهر و مه در آسمان یا در زمین بحرست و بر

گزیده‌هایی از

**اشعار عربی
سعدی شیرازی**

**أشعار
سعدی الشیرازی
العربیة**

من أشعار سعدي الشيرازي العربية

(١٧)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى
مَا أَوْجِبَ الشُّكْرَ مِنْ تَجْدِيدِ آيَاتِهِ
وَاسْتَنْقَازِ الدِّينِ مِنْ كُفَالِ سَالِيهِ
وَاسْتَنْبَاطِ الدَّرِّ مِنْ غَايَاتِ دَامَائِهِ
بِقَائِدِ نَصْرِ الْإِسْلَامِ دَوْلَتِهِ
نَصْرًا وَبَالِغٍ فِي تَمْكِينِ إِعْلَانِهِ
كَهْفِ الْأَمَائِلِ فَخْرِ الدِّينِ صَاحِبِنَا
مَوْلَى تَقَاصُرَاتِ الْأَوْهَامِ عَنْ رَائِهِ
مَا انْحَلَّ مُنْعَقِدٌ إِلَّا بِهَمَّتِهِ
وَحَلَّ دَاهِيَةً إِلَّا بِأَعْدَائِهِ
يُثْنِي عَلَيْهِ نَوْوُ الْأَحْلَامِ جَمَهْرَةً
وَمَا هُنَاكَ مُثْنٌ حَقٌّ إِثْنَائِهِ
لَوْلَا يَمْنُ بِهِ رَبُّ الْعَبِيدِ عَلَى
شِيرَازَ مَا كَانَ يَرْجُو الْبُرءَ مِنْ دَائِهِ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا لَا يَحَاطُ بِهِ
وَالْعَالَمُونَ حَيَارَى دُونَ إِحْصَائِهِ
لَا زَالَ فِي نَعْمٍ وَالْحَقُّ نَاصِرُهُ
بِحَقِّ مَا جَمَعَ الْقُرْآنُ مِنْ آئِهِ

على ظاهري صبرٌ كنسج العناكبِ
 وفي باطني همٌّ كلدغ العقاربِ
 ومغتمضُ الأجفان لم يدرِ ما الذي
 يُكابدُ سهرانُ الليالي الغياهبِ
 وإن غمدوا سيفَ اللواظ في الكرى
 أليسَ لَهُم في القلبِ ضربةٌ لازِبِ
 أقرُّ بأنَّ الصبرَ الزمُّ مؤنسِ
 بلى في مضيقِ الحبِّ أغدرُ صاحبِ
 وعيِّبني في حبهِم من بهِ عمي
 وبي صممٌ عما يحدثُ عائي
 ومن هوسي بُعدُ المسافة بيننا
 يخايئني ما بين جفني وحاجبي
 خليلي ما في العشق مامنٌ داخلِ
 ومطمعٌ محتالٍ ومخلصٌ هاربِ
 وليس لمغصوبِ الفؤادِ شكايَةٌ
 وإن هلكَ المغصوبُ في يدِ غاصبِ
 طربتُ وبُعدُ القولُ في فمِ مُنشدِ
 سكرتُ وبُعدُ الخمرُ في يدِ ساكبِ
 أيتلفني نبلٌ ولم أدرِ مَنْ رمى
 أيقنُّ لني سيفٌ ولم أرَ ضاربي

ترى الناس سكرى في مجالس شربهم
وها أنا سكرانٌ ولستُ بشارب
اخـلـاى لا ترثوا لموتى صبابةً
فموتُ الفتى في الحُبِّ أعلى المناصب
لعمرك إنْ خوطبتُ ميتاً تراضياً
سيبعثنى حياً حديثُ مخاطبي

(١٩)

لَحَى اللّهُ بَعْضَ النَّاسِ يَآتِي جَهَالَةً
إِلَى سَاقِ مَحْبُوبٍ يَشَبُّهُ بِالْبُرْدِ
وَسَاقُ حَبِيبِي حِينَ شَمُرِ ذَيْلَهُ
كَرْدِنِ حَرِيرِ مُمْتَلِ وَرَقِ الْوَرْدِ

ما هذه الدنيا بدار مُخلد
 طوبى لمدخر النعيم إلى غد
 كالصاحب الصدر الكبير العالم الـ
 متعقف البر الأجل الأمجد
 ميزان عدل لا يجور ولا يحد
 فوما اعتدى إلا على من يعتدي
 بشراً إلينا بالرجاء بمنه
 وثقايض الدنيا بدولة سرمد
 مهما رجوت رجوت خير المرتجى
 وإذا قصدت قصدت خير المقصد
 مُدّت حياة الناس تحت ظلاله
 لا زال في أهنى الحياة وأرغد
 هذي خلال الزاكيات وصفتها
 لمحمد بن محمد بن محمد
 أو يحسب الإنسان ما سلك اهتدى
 لا من هداة الله فهو المهتدي

(٢١)

يا أسعد الناسِ جِداً ما سعى قدمٌ
إليكِ إلا أرادَ اللهُ إسعادَه
لا يُطلبُ الخَيْرُ من معادنه
وانتَ صاحبُ خَيْرِ الزَمِ العاده

(٢٢)

مَتَّئِنٌ وَقُوفَكَ عِنْدَ اللَّهِ فِي مَالٍ
يَوْمَ التَّغَابُنِ وَاسْتَيْقِظْ لِمُرْزَجَرٍ
يَا فَاعِلَ الذَّنْبِ هَلْ تَرْضَى لِنَفْسِكَ فِي
قَيْدِ الْأَسَارَى وَإِخْوَانُ عَلَى سُرُرٍ

عَيْبٌ عَلِيٌّ وَعَدْوَانٌ عَلَى النَّاسِ
 إِذَا وَعَظْتُ وَقَلْبِي جَلَمٌ قَسَّاسُ
 رَبِّ أَعْفُ عَنِّي وَهَبْ لِي مَا بَكَيتُ أَسَى
 إِنِّي عَلَى فَرْطِ أَيَّامٍ مَضَّتْ أَسُ
 مَرُّ الصَّبَا عِبْثاً وَابْيَضُّ نَاصِيَتِي
 شَيْباً، فَحَتَّى مَتَى يَسْوَدُ كُرَاسِي
 يَا لَهْفَ عَصْرِ شَبَابٍ مَرٌّ لَاهِيَةً
 لَا لَهْوَ بَعْدَ اشْتِعَالِ الشَّيْبِ فِي رَاسِي
 يَا خَجَلْتَا مِنْ وَجْهِ الْفَائِزِينَ إِذَا
 تَبَاشَّرْتِ، وَبِوَجْهِ صُفْرَةَ الْيَاسِ
 سَرَائِرِي يَا جَمِيلَ السِّتْرِ قَدْ قُبِحْتُ
 عِنْدِي، وَإِنْ حَسُنْتُ فِي أَعْيُنِ النَّاسِ
 يَا حَسْرَتَا عِنْدَ جَمْعِ الصَّالِحِينَ غَدَاً
 إِنْ كُنْتُ حَمَامِلَ أَوْزَارِي وَأَدْنَاسِي
 وَهَلْ يَقْرَأُ عَلَى حَرِّ الْحَمِيمِ فَتِيً
 لَمْ يَسْتَطِعْ جَلْدَاً فِي حَرِّ دِيمَاسِ
 يَا وَاعِدَ الْعَفْوِ عَمَّا أَخْطَاوَا وَنَسُوا
 سَأَلْتُكَ الْعَفْوَ، إِنِّي مُخْطِئٌ نَاسِ
 إِذَا رَجِمْتَ عَبِيداً أَحْسَنُوا عَمَلَاً
 فِي الْحَشْرِ يَا رَبِّ فَارْحَمْنِي لِإِفْلَاسِي
 وَاصْفَحْ بِجُودِكَ يَا مَوْلَايَ عَنِ زَلِّي
 رَغَمًا لِإِبْلِيسِ، لَا يَشْمَتُ بِإِبْلَاسِي

وَاحْشُرْنِ اَعْمَى اِنْ اسْتَوْجِبْتُ لائِمَةً
لَا اُقْتَضِحُ بَيْنَ جِيرَانِي وَجُلَاسِي
اِنْ يَغْفِرَ اللّٰهَ لِيْ مِنْ جِرَاقٍ سَلَفْتُ
فَمَا عَلَيَّ الْخَلْقُ يَا بُشْرَايَ مِنْ بَاسٍ

الحمد لله رب العالمين على
ما نر من نعمة عز اسمه وعلا
الكافل الرزق إحساناً وموهبة
إن أحسنوه وإن لم يحسنوا عملاً
سبحانه من عظيم قادر صمد
منشي الورى جيلاً من بعدهم جيلاً
الجن والإنس والاكوان جمهرة
تخبر بين يديه سُجُوداً نُكُلاً
طوبى لطالبه تغساً لتاركة
بُعُوداً لمتخِذ من دونه بدلاً
كم في البرية من آثار قدرته
وفي السماء لآيات لمن عَقَلَا
مُبَيِّنَات لمن اضحى له بصراً
بنور معرفة الرحمن مكنجلاً
يُزجي السحاب والأكام هامة
يعيدها بعد يُبس مريعاً خضلاً
انشأ برحمته من حبة شجراً
سوى بقدرته من نطفة رجلاً
مولى تقاصرت الأوهام عاجزة
لا يهتدون إلى إدراكه سُبُلاً

ما العالمون بمحصى حق نعمته
ولا الملائك في تسبيحهم رَجَلا
سعدى حَسْبكَ أَقْصِرَ عن مبالغة
لا تنطقن بدعوى تورثُ الخِجَلا
جلُّ المهيمُن أن تُدرى حقائقه
من لاله المثلُّ لا تُضرب له مثالا

(٢٥)

جاء الشتاء ببردٍ لا مَرَدُّ له
ولم يُطِيقُ حَجَرُ القاسي يُقاسيه
لا كاسٍ عِندي ولا كانونٌ يُدْفِئُنِي
كِنِّي ظلامٌ وكيسي قَلُّ ما فيه
ذِعِ الكِبابِ واخلُ الكيسَ يا أَسفا
على كِساءٍ نُغَطِّي في دِياجِيه
أرجوكَ مَولايَ فيما يَقتَضِي أَملي
والعَبْدُ لم يَرجُ إلا من مَوالِيه

انسا دلائل ابنة الكرم
م لأبنة ناء الكرم رام
اجنب الرحمة والرا
ح لقلب المسست همام
اكنت في رشف الثنايا
بعهد إهلاك الضن رام
هكذا يا طالب الوص
ل احتمل ضيق الغرام

۱۲- سعدی

(شیخ مشرف بن مصلح شیرازی)

مشرف بن مصلح (یا: مشرف الدین مصلح، یا: مشرف الدین بن مصلح الدین) سعدی شیرازی در اوایل قرن هفتم هجری (اوایل قرن سیزدهم میلادی) میان خاندانی از عالمان دین در شیراز ولادت یافت. در اوان جوانی بغداد رفت و آنجا در مدرسه نظامیه که خاص شافعیان بود تحصیل علوم ادبی و دینی همت گماشت و سپس بعراق و شام و حجاز سفر کرد و در اواسط قرن هفتم هجری در عهد حکومت اتابک سلغری ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۵۸-۶۲۳ هجری = ۱۲۵۹-۱۲۲۶ میلادی) بشیراز بازگشت و منظومه حکمی بوستان را در سال ۶۵۵ هجری (= ۱۲۵۷ میلادی) بوی تقدیم کرد و سال بعد (۶۵۶ هجری = ۱۲۵۸ میلادی) گلستان را در مواعظ و حکم بشر مزین آمیخته با قطعات اشعار دل‌انگیز بنام شاهزاده سعد بن ابوبکر درآورد و بوی تقدیم نمود و از آن پس قسمت عمده عمر خود را در شیراز و در خانقاه خود زیسته و بسال ۶۹۱ هجری (۱۲۹۱ میلادی) یا ۶۹۴ هجری (۱۲۹۴ میلادی) درگذشته و در همان خانقاه مدفون گردیده است.

سعدی، با فردوسی و حافظ، یکی از سه شاعر بسیار بزرگ و بلامنازع فارسیست. در سخن او غزل عاشقانه آخرین حد لطافت و زیبایی را درک کرده و لطیف‌ترین معانی در ساده‌ترین و فصیح‌ترین و کاملترین الفاظ آمده

است. در حکمت و موعظه و ایراد حکم و امثال از هر شاعر پارسی‌گوی موفقتر است و نثر مزین و آراسته و شیرین و جذاب او در گلستان بهترین نمونه نثرهای فصیح فارسیست. وی بسبب تقدم در نثر و نظم از قرن هفتم بعد همواره مورد تقلید و پیروی شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی ایران و خارج از ایران بوده است.

آثار منشور دیگرش غیر از گلستان؛ مجالس پنجگانه، نصیحة الملوك، رساله عقل و عشق، و تقریرات ثلاثه است و اشعارش بقصائد و مرثی و ترجیعات و چند مجموعه غزل و مقطعات و جز آن تقسیم می‌شود. درباره احوال و آثار او نگاه کنید به: سعدی‌نامه، چاپ وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۱۶ شمسی؛ مقدمه چاپهای مختلف از دیوان و گلستان و بوستان بویژه مقدمه دکتر غلامحسین یوسفی بر «بوستان» و «گلستان»؛ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج سوم.

فهرست

۳	پیام مؤسسه
۵	پیشگفتار
۱۰	(۱) متی جمع شملي
۱۴	(۲) حدائق روضات
۱۶	(۳) علی قلبي
۲۰	(۴) تعذّر صمت
۲۲	(۵) مادام ينسرح
۲۸	(۶) رضينا من
۳۲	(۷) أمطلع شمس
۳۴	(۸) يا ملوك الجمال
۳۸	(۹) ملك الهوى
۴۴	(۱۰) قوما اسقياني
۴۶	(۱۱) إن لم أمت
۴۸	(۱۲) أصبحت مفتوناً

- ٥٠ (١٣) فاح نشر
- ٥٢ (١٤) يا نديمي قم
- ٥٦ (١٥) ان هجرت
- ٥٩ (١٦) مرثية المستعصم بالله عباسي
- ٧٧ قصيدة مرثية المستعصم (دكتور حسين خطيب)
- ٨٩ أشعار لسعدي بالعربية من قصيدة (١٧ - ٢٧)

